

نشریه انجمن نجات

خرداد و تیر ۱۴۰۰







عنوان	فهرست مطالب	صفحه
-------	-------------	------

- دنلوشته ای برای دخترم "نیایش" ۴

- انتخابات در نگاه منافقین ۷

- قاضی پورمریدی ۱۰

- خلق من هستم که صدای پدرم را نشنیدم. ۱۲

- پویش ۴۲ ۱۹

- فیل هوا کردن جدید فرقه رجوی تحت عنوان مؤسسان پنجم ۲۲

- سخن خانم حبیبی مادر پروانه ربیعی ۲۵

- مجاهدین خلق - منافقین خلق ۲۷

- مروری بر حوادث دهه ۶۰ ۲۹

- نقش همسر مسعود رجوی در ترورهای دهه ۶۰ چه بود؟ ۴۱

- کتاب «کلت ۴۵» ۴۸

- چند نمونه نفاق و تغییر رنگ مجاهدین خلق ۵۱

آقای علی اکرامی از اهواز - استان خوزستان - به مناسبت روز دختر یعنی اول ذی القعدة ولادت حضرت معصومه سلام الله عليها مصادف با شنبه ۲۲ خرداد سال ۱۴۰۰ مطلبی نوشته و در اختیار نشریه انجمن نجات قرار داد که در زیر از نظرتان می گذرد.

دلنوشته ای برای دخترم "نیایش"

به بهانه روز دختر



از پنجره اتاق و در حالی که تلاش می کرد سرش را از لابه لای نرده ها بیرون بیاورد همانند روزهای گذشته دوستانش که در حیاط خانه بازی می کردند را صدا می زد. "ایلیا، مهزیار، کرونا، کرونا". در عمق دنیای کودکانه خود خطر کرونا را جدی گرفته بود و با تمام عواطف و احساسی که در قلب کوچک مهربانش بود دلش به حال دوستانش که چند سال از او بزرگ تر بودند می سوخت. این برنامه همه روزه او بود. بیش از یک سال است که ویروس کرونا روند زندگی عادی مردم را مختل کرده است. قرار بود ۲۳ فروردین ۹۹ سومین سالگرد تولدش را جشن بگیریم که با شیوع کرونا همه چیز به هم ریخت. هفته هاست که عمه ها، خاله ها، عموها و دایی هایش را ندیده است و به شدت دلتنگ پدر بزرگ است، و لابد عیدی های بزرگترها که رویش حساب باز کرده بود. سرگرمی او در این روزها کشیدن نقاشی و بازی با تبلتش است ولی صدای داد و فریاد بچه ها را که از حیاط خانه می شنود هیچ چیز نمی تواند جلودارش باشد. مانند پرنده اسیر به سمت پنجره اتاق اوج می گیرد تا شاید راهی برای خروج پیدا کند. گاهی خاطرات روزهای رفتن به پارک و خانه کودک به ذهن کوچکش خطور می کند و می گوید "بابا بریم پارک"، و پاسخ تکراری و خسته کننده بابا "دخترم، کرونا، کرونا". با عصبانیت ادامه می دهد بابا جمع جمع همان قایم باشک بازی دوران بچگی خودمان است که در روزهای قرنطینه برای سرگرم



کردنش بازی می کنیم. نگاهش که به عقب برگشت و برای یک لحظه چشمانمان با هم تلاقی پیدا کرد چشمان آبی رنگش را زیباتر از همیشه توانستم ببینم. ۲۳ فروردین ۹۷ بود که بعد از سالیان زندگی مشترک و عطش بی فرزندی خداوند ما را از بزرگ ترین نعمت خود برخوردار کرد. روزی که او را در قنداق و برای اولین بار در آغوش گرفتیم حس زیبایی داشتن فرزند را چشیدیم. به طرز عجیبی زیبا، پاک و معصوم می نمود. با لبخندش تمامی سرما و انجماد سالیان زندگی مان شکست. دیگر تنهایی و سکوت سرد خانه را احساس نمی کردیم. به همسر که نگاهی انداختم از خوشحالی در پوستش نمی گنجید. با تمام وجود دخترش را در آغوش گرفته و می بوسید و می بویید و زیر لب خدا را شکر می کرد. اولین جشن تولدش را در یک رستوران که در گویش محلی به آن دا (مادر) گفته می شود برگزار کردیم. تمام اقوام و دوستان در این جشن شرکت کرده بودند. صدای نیایش، من را از حال و هوای جشن تولد خارج کرد، از ایستادن در کنار پنجره خسته شده بود. نگاهی به اتاق سه در دو که این روزها مونس من و نیایش شده بود انداختم. اتاقی کوچک با تک لامپی که در آن سوسو می زد و ما مجبور بودیم برای سلامتی نیایش فضای آن را تحمل کنیم. کوچکی و سکوت اتاق، من را به یکباره به ۳۹ سال پیش برد. اتاقک گلی و تاریکی که مدت ها و بعد از شروع جنگ مسلحانه توسط مسعود رجوی علیه جمهوری اسلامی در آن مخفی شده بودم. اتاقک گلی فاقد برق و هرگونه وسایل گرمایشی و سرمایشی بود.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با مجاهدین خلق آشنا شدم و تحت تأثیر شعارهای پرجذبه آن ها که آزادی، عدالت اجتماعی، نفی استثمار و اسلام مبتنی بر جامعۀ ای عاری از طبقات را تبلیغ می کرد قرار گرفتم. من صرفاً بر اساس احساس و نه شناخت آن ها را انتخاب کردم و مجذوب آن ها شدم. در منتهای صداقت و با احساسی پاک تصمیم گرفتم تمامی سرمایه عمر و جوانی خود را فدای بهروزی و خوشبختی و رفاه مردم کنم. احساس می کردم بعد از سالیان گم شده خود را در وجود مسعود رجوی که شخصیت کاریزمایی داشت پیدا کرده ام. با تمام وجود از این که فرصتی به دست داده تا مردم کشورم بعد از سالیان فقر و ستم و بی عدالتی رهایی پیدا کنند در پوست خود نمی گنجیدم ولی با حضورم در پادگان اشرف در عراق متوجه تناقض عجیب شکل و محتوا شدم و آنچه در ظاهر آب می نمود سراب یافتم.

ساعت ۱۰ شب پانزدهم دی ماه ۱۳۶۵ از کشور پاکستان با یک پرواز به بغداد رفتم و فردای آن روز خود را در پادگانی به نام بدیع زادگان که به یاد یکی از بنیان گذاران مجاهدین خلق نام گذاری شده بود یافتم. خیلی خوشحال بودم که بعد از سال ها انتظار و تحمل سخت ترین شرایط زندگی مخفی و در به دری و آوارگی در کوه و بیابان و خوابیدن در قبرستان ها، مدینه فاضله خودم را از نزدیک می دیدم. ولی از لحظه ای که خود را در کنار ارتش رژیم بعث عراق و رو در روی سربازان ایرانی دیدم تمامی کاخ آرزوهایم فرو ریخت. این اولین چالش حضور من در مناسبات مجاهدین خلق بود که در گام بعد با عملیات مشترک علیه سربازان ایرانی مدافع وطن که گناه و جرمی به جز دفاع از خاک و ناموس ملت ایران در برابر تجاوز دشمن خارجی نداشتند مزه تلخی به خود گرفت. کشتن و مجروح و اسیر گرفتن سربازان هموطن و به هم زدن تعادل قوای نظامی به سود ارتش صدام حسین افکار من را آشفته و وجودم را سردرگم کرده بود.

در درون مناسبات فرقه رجوی هیچ نشانه ای از آزادی که آن همه به خاطرش تبلیغ شده بود وجود نداشت. عشق، عواطف، همبستگی و دوستی جای خود را به کینه و دشمنی و دوگانگی داده بود. کانون گرم خانواده به سردی گراییده و از هم پاشیده بود. در پشت سیم های خاردار و برج های سر به فلک کشیده و دیوارهای بلوکی عشق و عواطف به سردی گراییده و مرده بود. چشمان بی فروغ و انسان های



بی روح به مثابه مردگان متحرک مرگ انسانیت را فریاد می زدند و پژواک بلند آن در فضای خفقان می پیچید که انسانم آرزوست.

دختر گلم

من را ببخش که کامت را تلخ و افکارت را آزرده و روح و روانت را آشفته کردم. دلم نمی خواست در آستانه روز تو (روز دختر) آزرده خاطر شوی. ولی نمی توانم بغض در گلو خفه شده و خاطرات تلخ سالیان که تمام وجودم را فرا گرفته را فراموش کنم و از دخترانی که بابا و مامان خود را در مجاهدین خلق از دست دادند، از دخترانی که سالیان از جشن تولد در کنار بابا و مامانشان محروم بودند و هرگونه عشق و محبت برایشان ممنوع بود، برایت نگویم.

نازنینم

در آستانه روز دختر هستیم. می دانی که بابا اولین عشق هر دختری است. من با تمامی وجود به همراه مامانت خودمان را برای جشن روز تو آماده می کنیم ولی نمی توانم در قبال دیگر دوستان که هم اکنون بابا و مامانشان در آلبانی و مقر مجاهدین خلق گرفتارند و آن ها از عشق و عواطف و احساس شان محرومند، یا صدها دخترکان گلی که بابا و مامان ندارند یادی نکنم؟ پس اجازه می خواهم در جشن روز تو شاخه های گل سرخ و عروسک های زیبا به یاد و به نام آن ها در کنارت قرار دهم و همزمان با خاموش کردن شمع تولدت آرزو کنیم سال دیگر در روز جشن دختر، آن ها را هم در کنار خودمان و کانون گرم خانواده داشته باشیم.

ای دلبر من، الهی صد ساله شوی. دوستت دارم نفسم، آینده از آن کسانی است که رنج بیشتری برده اند. می بوسمت، عشقم، ...

بابای تو علی

تحلیل رجوی در دستگاه انقلاب ایدئولوژیک این بود که کودکان مانعی بزرگ در راه رهایی فکری پدر و مادرانشان و لاجرم سرسپردگی کامل آنان به شخص رجوی به عنوان "رهبر عقیدتی" این سازمان هستند. رجوی بر این باور بود که با دور کردن بچه ها از پدر و مادرانشان، انرژی نهفته در درون اعضا آزاد شده و ضمن وفاداری شان به وی خواهند توانست در راه اهداف وی بجنگند.



انتخابات در نگاه منافقین

کسانی که منافقین را به خوبی می‌شناسند، می‌دانند که رویکرد این گروه به طور کامل با استبداد و استبدادگری عجین بوده و دیکتاتورپرستی و همراهی و یاری رساندن به دیکتاتورها جزئی جدایی ناپذیر از اصول عقیدتی این گروه است. همچنین آن‌ها در همه مقاطع نشان داده اند که با دموکراسی بیگانه بوده و هیچ گاه قائل به حق تعیین سرنوشت برای مردم نیستند. بر همین اساس انتخابات و برگزاری آن در دیدگاه منافقین به هیچ عنوان ارزش واقعی ندارد و اگر آن‌ها به ادعای خود خواستار برگزاری انتخاباتی آزاد و مردم سالار در ایران هستند به این معنا نیست که از مردم سالاری دفاع می‌کنند، بلکه این یک تاکتیک و شعار عوام فریبانه برای در دست گرفتن قدرت و حاکمیت در ایران است؛ چرا که با بررسی وضعیت فعلی منافقین و مناسبات داخلی آنان از دوران گذشته تاکنون هیچ ردپایی از دموکراسی خواهی و تمکین خواست اکثریت دیده نمی‌شود و همیشه یک نفر برای همه تصمیم می‌گیرد.

شگردهای منافقین برای کاهش مشارکت در انتخابات

منافقین در تمام دوره هایی که انتخابات در ایران برگزار شده است با طراحی و اجرای شگردهای عملیاتی و روانی و طرح قصه پردازی های تکراری، تلاش داشته اند آرزوهای شکست خورده خود را از مردم ایران بخواهند، لذا ابتدا با اقدامات خشنی مانند ترور رأی دهندگان، خمپاره زنی و بمب گذاری و حمله مسلحانه به شعب اخذ رأی و صندوق های سیار، حمله مسلحانه به ستادهای تبلیغاتی کاندیداهای انتخابات، ترور کاندیداهای انقلابی یا افرادی که در انتخابات به پیروزی رسیده لیکن هنوز بر مسند خدمت تکیه نزده اند، تهدید برای تحت الشعاع قرار دادن حضور مردم در پای صندوق های رأی و اکنون نیز با اقدامات روانی و نرم مانند تحریم انتخابات، تبلیغات وسیع سیاسی - اجتماعی علیه انتخابات، شایعه پراکنی و القای تفرقه و چند دستگی بین کاندیداهای مانور روی احراز صلاحیت ها، تمرکز بر شعار انتصابات به جای انتخابات و القای نمایشی بودن انتخابات، تخریب نامزدها، ایجاد اقدامات ایدایی و استفاده از هسته های تروریستی و ناامنی در کشور مانند قانون های شورش، تشکیک و شبهه افکنی در



صحت و سلامت انتخابات و نتایج آراء، دعوت به کاهش مشارکت، فعالیت در فضای مجازی و القای یأس و ناامیدی، تجمع مقابل سفارت های ایران در خارج از کشور و ادعای تقلب تلاش کرده اند در انتخابات اخلال ایجاد کنند.

خیماره زنی و ترور گسترده مردم در ایام انتخابات

منافقین برای ایجاد رعب و وحشت، با هدف کاهش مشارکت مردم در انتخابات، دست به ترور و اقداماتی از این دست می زدند، از جمله به انتخابات سومین دوره ریاست جمهوری می توان اشاره کرد که از آن به عنوان خونبارترین انتخابات در تاریخ جمهوری اسلامی ایران نام برده می شود. در زمان برگزاری این انتخابات بیش از ۳۶ اقدام تروریستی در کشور صورت پذیرفت که منجر به شهادت دست کم ۳۰ نفر و مجروح شدن بیش از ۵۰ نفر شد که با وجود این وقایع خشن و تروریستی، ۱۶ میلیون و ۸۴۷ هزار و ۷۱۷ نفر در این انتخابات شرکت کردند.

همچنین مهدی ابریشمچی از سران منافقین در دیدار با یکی از مقامات حزب بعث به بمب گذاری در انتخابات اعتراف می کند و چنین گزارش می دهد و می گوید: «ما دیروز ۲۱۱ بمب در سراسر ایران منفجر کردیم و شدت این جریانات خیلی زیاد بود و به خصوص در تهران که در نماز جمعه به آن اشاره شد. دیروز بچه هایمان با یک خیماره ۸۰ مایلمتری از آبادان پایگاه پاسداران را زدند و یکی از زاغه های مهمات را در آبادان منفجر کردند.» سپس خوش خدمتی خود به صدام و حزب بعث را این گونه تکمیل می کند و می گوید: «ما بمب را بین ۶۰ تا ۷۰ مورد گفته بودیم، ولی ۲۱۱ بمب را منفجر کردیم. آتش زدن مراکز رژیم را ۳۵ مورد گفته بودیم، در صورتی که ۵۸ عملیات انجام دادیم.»

تحریم انتخابات

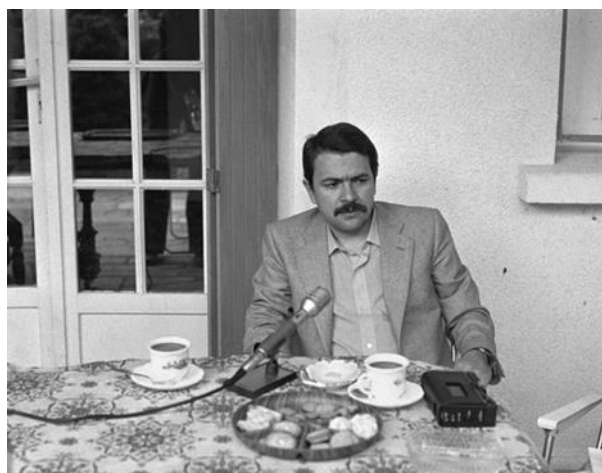
سناریوی تحریم انتخابات، همواره یکی از راهبردهای منافقین برای مقابله با امنیت ملی کشورمان بوده است. تروریست ها که می دانند امنیت ملی در سایه حضور مردم و مشارکت آن ها در عرصه های مختلف سیاسی تضمین می شود، می خواهند از طریق فراخوان های رسانه ای، مردم را به شرکت نکردن در انتخابات ترغیب کرده و با این روش، مانع از ثبت یک رویداد بزرگ سیاسی در تاریخ معاصر کشورمان شوند، لذا در تمام این دوره ها منافقین از تمام توان خود بهره بردند تا مردم را نسبت به انتخابات بدبین کنند و مشارکت را به حداقل برسانند که این هدف آن ها با حضور گسترده مردم در هر دوره از انتخابات به شکست انجامید.

منافقین در تمام دوره های انتخابات نیز سرمایه گذاری بسیار زیادی برای القای روحیه یأس و ناامیدی در مردم کردند تا به تبع آن باعث عدم شرکت مردم در انتخابات شوند و به زعم خود، مشکلات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را عواملی می دانستند که مردم باید انتخابات را تحریم کنند. آن ها برای بیشتر دیده شدن از تلاش برای آشوب آفرینی در فضای مجازی گرفته تا تجمع مقابل سفارت های ایران در خارج از کشور دریغ نکردند و همه این اقدامات در حالی بود که بسیاری از رسانه های خارجی از حضور گسترده مردم ایران در انتخابات خبر می دادند.

سلیم صدیقی - روزنامه فرهیختگان

نخستین بار چه کسی یک انتخابات در ایران را تحریم کرد؟ «مسعود رجوی»

همه پرسى قانون اساسى در آذرماه سال ۱۳۵۸ بود و منافقین که نامشان «سازمان مجاهدین خلق» بود شرکت در همه پرسى را تحریم کردند؛ چون از قانون اساسى خوششان نیامده بود!



«مسعود رجوی» نخستین کسی بود که انتخابات را در ایران تحریم کرد. وی در هر انتخاباتی شرکت کرد رأی نیاورد؛ نه برای خبرگان قانون اساسی و نه برای مجلس شورای اسلامی



قاضی پورمریدی

و

دادگاه رسیدگی به دادخواست ۴۲ نفر از اعضای سابق فرقه رجوی



جلسات دادگاه رسیدگی به دادخواست ۴۲ نفر از اعضای سابق فرقه تروریستی منافقین علیه مریم و مسعود رجوی و جمعی از اعضای کادر ارشد این گروهک در تاریخ ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۹۹ در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران برگزار شد.

قاضی پورمریدی در پایان جلسه دوم دادگاه گفت: دادخواستی که مطرح شده از نظر قوه قضائیه و دادگاه آغاز راه است.

این راه قطعاً به این پرونده ختم نخواهد شد؛ درب دادگستری و شعبه ۵۵ بین الملل قوه قضائیه باز است تا نه تنها افرادی که عضو این گروهک بودند بلکه همه افرادی که از این گروهک خسارات فراوانی به آن ها وارد شده دادخواست خود را مطرح کنند.

ما می دانیم که هفده هزار نفر از مردم ما حداقل به صورت مستقیم از قربانیان ترور هستند و کشته و شهید شدند و از زنان و کودکان تا پیر و جوان قربانی اقدامات فرقه تروریستی مریم و مسعود رجوی و گروهک منافقین شده اند.

این حق برای همه ی مردم کشورمان است تا دعاوی خود را مطرح کنند تا رسیدگی شود.



بیش از ۳۵ سال است که از اقدامات فرقه رجوی که مستقیماً علیه مردم کشورمان دست به اسلحه بردند می‌گذرد و هر چقدر این فاصله بیشتر شود ممکن است نسل‌های جدید اقدامات جنایتکارانه آن‌ها را فراموش کنند. گذر زمان هم ادله را تحت تأثیر قرار می‌دهد و هم آدم‌ها را فرسوده می‌کند.

در دادگاه افرادی از طیف‌های مختلف صحبت کردند که شاهد اقدامات جنایتکارانه گروهک منافقین بودند. صحبت‌های چنین افرادی برای دادگاه‌ها بسیار راهگشا خواهد بود.

افرادی که اکنون در آلبانی و فرانسه هستند به نوعی اسیر منافقین هستند و کماکان درب‌های این کشور به روی همه آن‌ها باز است اما اگر اقدامات جنایتکارانه و کیفری انجام داده‌اند موضوع علیحده‌ای است.

... انتظاری که از سازمان‌های بین‌المللی مدعی حقوق بشر می‌رود این است که در پرونده فرقه رجوی، حداقل در دسته اول افرادی که اکنون در آلبانی هستند، به داد آن‌ها برسند.

این شروع کار خواهد بود و آخر آن به نابودی فرقه تروریستی منافقین می‌انجامد و منجر به آزادی افرادی می‌شود که در بند آن‌ها هستند.

فرقه‌هایی همچون فرقه منافقین به جز اسارت و بهره‌کشی هیچ دستاوردی برای بشریت ندارند. ما دعاوی که مطرح می‌شود را مورد رسیدگی قرار می‌دهیم و دادگاه ادامه پیدا خواهد کرد.



خلق من هستم که صدای پدرم را نشنیدم.



جلسات دادگاه رسیدگی به دادخواست ۴۲ نفر از اعضای سابق فرقه تروریستی مجاهدین خلق علیه سرکردگان این فرقه مسعود و مریم رجوی و همچنین جمعی از اعضای کادر ارشد این فرقه در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران طی روزهای ۱۷ و ۱۸ اسفند ۱۳۹۹ برگزار شد.



در این دادگاه خانم لیلا کیوکان، کوچکترین فرزند رحیم کیوکان اسیر در فرقه رجوی در آلبانی، به عنوان مطلع پشت تریبون قرار گرفت و به شرح حال خود و خانواده اش پرداخت و عنوان داشت که تنها دو سال داشت که پدرش از آن ها خداحافظی کرد و رفت و تاکنون او و پدرش صدای یکدیگر را نشنیده اند و سازمان مجاهدین خلق مانع از ارتباط اعضای خود با خانواده هایشان می شود.

لازم به ذکر است که آقای رحیم گیوکان متولد اسفند ماه سال ۱۳۲۳، در اواخر شهریور سال ۱۳۶۰ در حالی که هوادار سازمان مجاهدین خلق بود متواری گشت و در سال ۱۳۶۱ از کشور خارج و به پاکستان و سپس عراق رفت و به سازمان پیوست. آن زمان او دارای همسر و چهار فرزند در ایران بود.



خانم لیلا کیوکان دختر کوچک آقای رحیم گیوکان در جلسه دادگاه چنین می گوید: "در شرایطی که دو سال بیشتر نداشتم پدرم ما را رها کرد و جذب فرقه رجوی شد و تحت تاثیر القائات منفی این فرقه قرار گرفت. در طول چهار سال تلاش های متعددی از سوی خانواده ما برای دیدار یا صحبت تلفنی با وی صورت گرفت، اما بی نتیجه ماند.

من به عنوان کسی که در دوران کودکی پدرم را از دست دادم و حتی صدای او را نشنیدم، سوالم از مجامع حقوق بشری این است که چرا به وظایف قانونی خود عمل نمی کنند و با آن ها برخورد نمی نمایند. تنها یادگار من از پدرم یک قاب عکس دردناک و چهره بهت زده مادرم است که نشان از آواری دارد که بر سر ما خراب شد.

خلق من هستم که صدای پدرم را نشنیدم؛ خانواده های اعضای فرقه رجوی می گویند که نتوانسته اند با عزیزان خود ارتباط برقرار کنند، اما من هیچ وقت پدرم را لمس نکردم. امیدوارم روزی بتوانم دور از قاب عکس چهره ی پدرم را ببینیم."





خانم لیلا کیوکان در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۹۹ در دومین جلسه دادگاه رسیدگی به دادخواست ۴۲ نفر از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق علیه سران این سازمان یعنی مسعود و مریم رجوی و همچنین جمعی از اعضای ارشد در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران به عنوان مطلع حاضر شد و بیانات تأثیرگذاری را اظهار نمود. سخنان وی تحت عنوان "خلق من هستم که صدای پدرم را نشنیدم." بازتاب گسترده ای همراه با فیلم و عکس در رسانه های داخلی و خارجی داشت.

بیانات او موجب شد تا خیلی ها در جلسه دادگاه گریستند و سپس جلو آمده و با این دختر رنج دیده ابراز همدردی و همبستگی نمودند. بسیاری نامه نوشتند و آرزو کردند که شرایط به گونه ای باشد که او بتواند حداقل صدای پدر خود را برای اولین بار در عمر خود بشنود.

مسعود رجوی که سال ها بود صدایش را کسی نشنیده بود بلافاصله نسبت به دادگاه مربوطه به صورتی عجولانه و نابخردانه واکنش نشان داد و بزذلانه مخالفان را تهدید کرد. همچنین فرقه رجوی در واکنش به این انعکاسات با سوزش تمام در رسانه های خود به درج مطلب مبادرت ورزید. از جمله مطلبی سراسر تحقیر و توهین و حتی تهدید نسبت به خانم لیلا کیوکان و دیگر افرادی که در دادگاه حضور یافتند در سایت رسوای موسوم به "ایران افشاگر" به قلم فردی به نام آرمان نفیسی درج شد.

در شرایط عادی انتظار می رود که مثلاً سازمان مجاهدین خلق از سر دلجویی وارد شود و تلاش نماید تا شرایط را توضیح داده و با این دختر محروم از پدر همدردی نماید و از خود عواطف انسانی بروز دهد. اما خاصیت فرقه های مخرب کنترل ذهن که اعضای خود را در شرایط برده داری نوین و اسارت ذهنی و عینی نگاه می دارند اینست که ماهیت ضد خانواده و ضد انسانی خود را بروز دهند و نحوه برخورد با خانم لیلا کیوکان بازتاب ماهیت ضد خانواده فرقه رجوی است.

سازمان مجاهدین خلق نه تنها تلاش ننمود تا به نحوی مرهمی بر آلام این دختر و دیگر خانواده های رنج کشیده بگذارد بلکه درست برعکس سعی کرد تا بر زخم آنان نمک پاشد و عواطف انسانی آنان را به سخره بگیرد. فرقه رجوی سعی کرد تا صدای مخالف را با تمسخر سرکوب نماید و به این شکل ماهیت ضد بشری خود را برملا ساخت.

این که چرا فرقه رجوی حتی نمی تواند ظاهر خود را حفظ کند و حداقل در حرف این چنین ضد مردمی ظاهر نشود به این دلیل است که قریب به اتفاق اعضای سازمان مجاهدین خلق از روی اجبار در اردوگاه این فرقه در آلبانی مانده اند و بازتاب این گونه اقدامات جدانشدگان و خانواده ها اگر به گوش آنان برسد نقطه امیدی در دل های آنان ایجاد خواهد کرد که دیگر قابل کنترل نخواهند بود.

مشکل رجوی در حال حاضر حفظ همین تنمه نیروهای موجود است. اعضای سازمان باید کاملاً نسبت به دنیای خارج از فرقه قطع امید کنند. اگر بر فرض رحیم کیوکان از تلاش های خانواده اش مطلع گردد و کورسویی امید نسبت به دنیای خارج از اردوگاه فرقه به دلش بتابد قطعاً و یقیناً دیگر تحت کنترل فرقه نخواهد ماند. اگر غیر از این بود سازمان مجاهدین خلق می توانست به راحتی از رحیم بخواند تا با خانواده اش ارتباط گرفته و شرایط خود و ضرورت مبارزه را توضیح دهد و حتی درصدد جذب آنان برآید.

وحشت مسعود رجوی دقیقاً از همین تابش نور امید بر دل اعضا نسبت به دنیای خارج از فرقه است. سازمان مجاهدین خلق از ابتدا به بهانه های مختلف تلاش نموده تا ارتباط اعضا با خانواده، دوستان و آشنایان را قطع نماید تا بهتر بتواند آنان را زیر کنترل خود داشته باشد. فرقه رجوی مجبور است و راه دیگری ندارد جز این که ماهیت و خصلت ضد خانواده و ضد مردمی خود را به اشکال مختلف بروز دهد. فرقه رجوی ماهیتاً تروریست است و روشی به غیر از تهدید و سرکوب نمی داند.



خانم لیلا کیوکان به مطلب اهانت آمیز رجوی ها، پاسخ زیر را نوشته است:

امروز ۱۳ فروردین ماه ۱۴۰۰ است. به واسطه درگیری ذهنی که رجوی ها برایم به وجود آورده اند نتوانستم در روز سیزده بدر کنار خانواده ام باشم و با خودم کلنجار می رفتم که چرا می باید سالیانتمادی بی دلیل از نداشتن مهر پدری رنج ببرم و چگونه می شود از این تراژدی غمبار و دردناک خلاصی پیدا کنم.

ای کاش می توانستم امروز مثل تمام آدم های دیگر در کمال آرامش با قلم روایتگر زیبایی بهار برای عزیزانم باشم و مشغول نوشتن در خصوص نوروز می بودم، اما صد حیف که همیشه در تمام آغازها و در تمام پایان ها پر از حسرت بودم و هستم و آن چیزی نیست جز حسرت ۴۰ ساله نداشتن سایه پدر.

مشغله ذهنی که در این روز و روزهای پیشتر درگیر آن بودم مطلب اهانت آمیز رجوی ها (منتسب به شخصی به نام آرمان نفیسی در سایت رسوای موسوم به ایران افشاگر) در مورد من بود. البته؛ این اهانت ها برآمده از ایدئولوژی کثیف و ضد انسانی تشکیلات مخوف مسعود و مریم رجوی است و چیزی از اعتبار شخصیتی و هویتی من کم نکرد و نمی کند بلکه در راهی که گام نهاده ام عزمم راسخ تر شد.

وقتی نامردمانی را می بینی که از درد تو اسباب مزاح و شوخی و تمسخر فراهم می کنند و از پاسخگویی به طرز احمقانه ای طفره می روند مصمم می شوی که هرگز از پای ننشینی و ندای حق طلبانه خود را به گوش دنیا برسانی.

خدا را شاکرم که من توانستم برای اولین بار در یک دادگاه بین الملل علیه فرقه رجوی، پشت تریبون قرار بگیرم و دادخواهی کنم.

امروز از دردم، از حسرت، از خانواده ام و از خودم می نویسم. شاید تلخ تلخ باشد اما هست و وجود دارد و واقعیتی بس غریب و دردناک است که ۴۰ سال بر تمامیت زندگی مان سایه انداخته است.

باید تأکید کنم که نوشته من جوابیه به کسانی نیست که می خواستند با سفسطه و مغالطه مرا مورد تمسخر قرار دهند و بخندند و احساس من و خانواده ام را به شرط بندی بکشانند و برایش جایزه تعیین کنند زیرا هر آنچه که گفتند سزاوار و شایسته نویسنده و رهبرمفلوکش می باشد و بس ...

به اباطیل رجوی ها ذیلاً توجه فرمایید:

"... لیلا خانم می گوید که به مدت «چهل سال» «تلاش های متعددی» برای ارتباط با پدرشان به عمل آورده اند که بی نتیجه مانده است. اگر اینجانب خیالاتی نشده باشم و واقعاً الآن در سال ۱۳۹۹ به سر می بریم، معنی این حرف این است که سرکار لیلا خانم از سال ۱۳۵۹ به دنبال وصل ارتباط با پدرشان بوده اند. بگذریم از این که در سال ۱۳۵۹ مجاهدین خلق هنوز به طور علنی در شهرهای ایران حضور و فعالیت داشتند و به نظر نمی رسد که ایشان در آن سال مشکلی برای دیدن ابویشان داشته باشند (و ما از این تناقض می گذریم)، سؤالی که باقی می ماند این است که لیلا خانم در چه سالی دو ساله بوده و از چه سنی دنبال ارتباط با پدرش بوده؟ به دستداران بازی های ریاضی که به این سؤال پاسخ بدهند، یک جایزه نفیس تعلق می گیرد."

در خصوص این واکنش رذیلانه رجوی ها از قول یکی از اعضای نگون بخت فرقه، باید بگویم که از این بابت خیلی هم خوشحالم، چرا که سران فرقه رجوی نتوانستند پدر اسیرم را متقاعد کنند تا خودش



بباید و علیه دخترش موضع بگیرد یا شرایط طوری نبوده است که نامه ای منتسب به ایشان همراه با فحاشی های خاص فرقه رجوی علیه حضور من در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران منتشر کنند. نتیجه این که رجوی ها بد جوری بازنده و بور شدند و واکنش فوق نتیجه همان سوزش است.

خطاب به وجدان های بیدار بشری و مردم عزیز کشورم که مخاطبان این مطلب هستند باید عرض کنم:

من لیلا کیوکان فرزند آقای رحیم کیوکان متولد سوم آذرماه ۱۳۵۸ هستم و دلم می خواهد دردمندانه اندکی از خود و خانواده رنجدیده از ظلم و جور رجوی بنویسم.

من می خواهم با دوستداران و همدردان خودم و آن هایی که مرا درک می کنند مصاحبت داشته باشم و نه با فرقه تروریستی رجوی خائن و جنایتکار.

می خواهم بیوگرافی خود و خانواده ام را روایتگر باشم، برای کسانی که در هر جایی از این کره خاکی صدای من را شنیدند، و با اشک های من در صحن دادگاه چشمانشان خیس شد، و قلبشان لرزید، و سخنان دردناک مرا که از عمق وجودم بود حس کردند.

و فقط و فقط برای کسانی می نویسم که معنای واقعی خلق را می فهمند و مرا هم جزئی از خلق می دانند، نه برای کسانی که فقط ریاکارانه عنوان خلق را یدک می کشند و هیچ فهمی از خلق ندارند و ضد خلق واقعی هستند و با سوءاستفاده از کلمه ی مقدس "خلق" به فکر مطامع قدرت طلبانه و مقاصد ضد انسانی می باشند و با قربانی کردن اعضای اسیر خود و سایر انسان های بی گناه در پی اهداف جاه طلبانه شان هستند.

پدر من آقای رحیم کیوکان کارمند درجه یک هواپیمایی هما (تکنسین هواپیما) و مکانیک درجه یک بود که در محله مهرآباد جنوبی تهران زندگی می کرد. در آن زمان ما یک خانواده ۶ نفری بودیم یعنی بابا و ماما و دو دختر و دو پسر که بزرگترینش فقط ۱۳ سال داشت و کوچکترینش که من باشم فقط دو بهار از عمرم گذشته بود و داشتیم بسان سایر شهروندان ایرانی زندگی می کردیم که اتفاقی نامبارک رقم خورد که موجب متلاشی شدن زندگی مان توأم با تحمل رنج و محنت غیرقابل وصف برایمان گردید.

در اواخر شهریور ۱۳۶۰ پدرم ما را به خدا سپرد و رفت، خواهرم مژگان ۱۳ ساله، برادرم مهران ۱۰ ساله، برادر دیگرم محسن ۴ ساله، و من ۲ ساله بودم و مادرم خانم بهجت صدیقی ۳۲ سال بیشتر نداشت. (این را نوشتم تا باز از طرف رجوی ها برای صرفاً چند ماه اختلاف در شمارش سال ها به دروغگویی متهم نشوم!!!)

متأسفانه مادرم در طی این ۴۰ سال به علت فشارهای روحی و جسمانی شدید دچار انواع بیماری ها و از همه بدتر افسردگی شدید و متعاقباً فراموشی شد.

بمیرم برای مادرم که برایمان هم پدر بود و هم مادر. هم با دستان مهربانش برای امرار معاش مان کارگری می کرد و هم با همان دستان پینه بسته اش دستی بر سر و صورت ما می کشید و مهربانانه نوازش مان می کرد.

در غیبت بی دلیل نزدیک به ۴۰ ساله پدرم، من و سایر خواهر و برادرانم هیچوقت هدیه ای از پدر نگرفتیم. از ترس این که شاید مادرم به لحاظ عاطفی آسیب ببیند اسمی از پدر بر زبانمان جاری نمی شد و خودمان را کنترل می کردیم.



خانم لیلا کیوکان و مادرشان خانم بهجت صدیقی

اینک من به عنوان کوچک ترین عضو خانواده رحیم کیوکان ۴۲ ساله شده ام و با ازدواج و تشکیل خانواده دو فرزند پسر ۱۷ ساله و ۷ ساله دارم و همچنین مژگان و مهران و محسن هم تشکیل خانواده دادند و الآن یک خانواده بزرگ ۱۴ نفره هستیم و به شکر خدا و با عنایت پروردگار کم و کسری نداریم به جز کمبود سایه پدر و مهر پدری که به شدت نیازمندش هستیم و در حسرت حداقل شنیدن صدایش روزگار می گذرانیم.

امروز در بهار سال ۱۴۰۰؛ لیلای ۴۲ ساله دختر رحیم کیوکان از درد، رنج، محنت و حسرت ۴۰ ساله می نویسد، حسرتی بزرگ و جانکاه در محروم بودن از مهر پدری که رجوی ها مسبب آن شدند و با سنگدلی تمام مانع ملاقات دیداری یا حداقل شنیداری با پدر اسیرمان گردیدند و احساساتمان را به سخره گرفتند و شکنجه و آزارمان دادند.

همچنان که گفتم من برای اولین بار در یک جلسه رسمی دادگاه اجازه سخن گفتن پیدا کردم و دریچه چاه عمیق درد خانواده ام را گشودم تا شاید صدای حسرت و درد من به گوش پدرم و وجدان های بیدار بشری برسد. پدری که حتی نمی دانم اکنون در چه وضعیتی به سر می برد و چگونه صدایش بزنم، چگونه نگاهش کنم و چگونه بر دستانش بوسه بزنم.

حال از وجدان های بیدار بشری و از همه عزیزانی که دلنوشته من را می خوانند می پرسم که گرفتن پاک ترین، بزرگ ترین و خالصانه ترین احساسات که همان رابطه پدر و فرزندی است؛ شایسته امتیاز و پاداش تمسخرآمیز است یا مستحق خجالت و شرمساری برای کسانی که ادعای خلقی بودن دارند؟!

آیا کسی تا به حال شده که به اطرافیان خود برای داشتن پدر حسادت کند؟ ولی من متأسفانه متأثر از عواقب نداشتن پدر؛ این حس بد و نفرت انگیز را که در همه حال مشغول سرکوبش هستم حتی در مورد فرزندان خودم هم داشتم و دارم.

آیا رجوی ها هیچ وقت از خودشان می پرسند کسانی که در نزد خودشان به اسارت گرفتند و از تمام احساسات عاطفی و انسانی تهی کردند؛ خانواده هایشان چطور و با چه سختی هایی گذر عمر داشتند و

چگونه می توانند عواطف طرفین را به بازی بگیرند مگر این که به قول خدا دل هایشان از سنگ شده باشد.

عزیزانم دیگر مجالی نیست و من فقط از زاویه احساسی در مورد خود و خانواده‌ام می گویم و تمام سختی های مادی که ما متحمل شدیم پیشکش سازمان رجوی باشد ولیکن باید که پاسخگوی لطمات عاطفی و روحی باشند که بر خانواده من ناجوانمردانه روا داشتند.

چقدر حسرت دارد زمانی که سر سفره عقد با لباس سپید هستی و عاقد از پدر عروس سراغ می گیرد و مادر با دستانی لرزان از زیر چادر پاکتی را به دست عاقد می دهد و می گوید بفرمایید و عروس باید در همه و پچ پچ اطرافیان تمام تصاویر را خاکستری ببیند که من آن را تجربه کردم. از کدامین حسرت بگویم که حرامیان مسخره ام نکنند و از کدامین درد بگویم که کسی لمس کرده باشد. یا وقتی برادرت را در لباس دامادی ببینی که همانند بقیه دامادها نیست چون تکیه گاهی ندارد و نگاه رنجور مادر را کنارش داشته باشد.

و اما امروز خوشحالم که صدای در گلو مانده ی خود و خانواده ام شده ام و آن را فریاد کردم تا به گوش پدر اسیرم برسد به امید آن که او با قدرت و با گفتن یک "نه" قاطع به رجوی ها از فرقه جدا شود و به جمع عزیزان خود بازگردد. صد هزار بار خوشحال ترم بابت این که سران فرقه نتوانستند پدرم (که نزدیک به ۴۰ سال در اسارت و تحت مغزشویی احساسی و اعتقادی بوده) را متقاعد کنند تا جلوی دوربین بیاید و من که دخترش هستم را مورد اهانت قرار دهد و حسرت حتی یک نامه را هم بر دلشان گذاشته است.

و از این بابت خدا را خاضعانه شاکرم که پیروز میدان شدم و در جنگ و کارزار با رجوی جانی و وطن فروش کم نیاوردم. پس فعلاً صد هیچ به نفع من و خانواده ام.

در پایان از همه شما عزیزان که دنلوشته من را خواندید یا گوش دادید عاجزانه خواهش می کنم صدای من باشید در وصال به "پدر اسیر و عزیزم"

لیلا، دختر رحیم کیوکان



خانم ها مژگان و لیلا کیوکان دو دختر آقای رحیم کیوکان

با قاب عکسی از پدر



پیش ۴۲

حمایت از شکایت ۴۲ عضو سابق علیه سران سازمان مجاهدین خلق

پس از سرنگونی دیکتاتوری عراق، دیکتاتوری مخوف رجوی نیز در پادگان اشرف فرو ریخت و تعدادی از اعضای گرفتار که طی سال های متمادی تحت بردگی و اسارت در فرقه رجوی استخوان خرد کرده بودند فرصتی برای رهایی و نجات خویش پیدا کردند.

خوشبختانه از سال ۱۳۸۲ و پس از راه یابی تعداد زیادی از خانواده ها به پادگان اشرف، سرفصل جدایی و ریزش فزاینده اعضای در بند آغاز گردید. با توجه به شرایط حاد روحی و جسمی که از سوی سرکردگان فرقه بر اعضای اسیر در دوران حضور در فرقه تحمیل شده بود، و حقوق قانونی این اعضا توسط سران فرقه رجوی مورد تضییع قرار گرفته بود، از سال ۱۳۹۶ و به صورت خود جوش ۴۳ تن از اعضای نجات یافته از فرقه رجوی با هم فکری همدیگر جهت احقاق حقوق پایمال شده در کنار هم قرار گرفته و شکایتی حقوقی علیه سران سازمان مجاهدین خلق در سیستم قضایی ایران مطرح کردند.

باید اذعان داشت که شروع و طی مسیر ۳ ساله تا برگزاری اولین جلسه دادگاه در تهران، مشکلات سخت و پیچیده ای پشت سر گذاشته شد تا بالاخره در اواسط سال ۱۳۹۸ سیستم قضایی ایران با ثبت رسمی دعوی علیه مجاهدین خلق موافقت نمود و با اخذ دستور مقام قضایی، پرونده در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران در مجتمع قضایی شهید بهشتی ثبت گردید.

در روند رسیدگی با امعان نظر به رعایت و اجرای قانون آئین دادرسی مدنی داخلی و بین المللی، چون خواندگان (سران فرقه رجوی) خارج از ایران و در کشورهای فرانسه و آلبانی حضور داشتند از سوی مرجع قضایی ابلاغیه رسمی مبنی بر حضور خواندگان یا معرفی وکیل یا حتی فرستادن لایحه به دادگاه، به کشورهای مربوطه ارسال گردید تا اطلاع رسانی قانونی رعایت شود.





التهایه پس از پشت سر گذاشتن تمامی موانع، با ابلاغیه رسمی که از سوی وکیل خواهان ها به نماینده آن ها ارسال شده بود تعیین وقت رسیدگی به تاریخ ۱۷ و ۱۸ اسفند ۱۳۹۹ در شعبه مذکور ابلاغ گردید. در تاریخ های یاد شده فوق نخستین جلسه رسیدگی به خواسته ۴۲ شاکی با حضور شاکیان، شهود عینی و برخی از خانواده های اعضای گرفتار، در شعبه ۵۵ دادگاه حقوقی و عمومی بین الملل تهران با حضور رسانه های داخلی و خارجی برگزار شد.

در طی دو روز جلسه ی رسیدگی دادگاه با بیان اظهارات، صحنه هایی از سوی شاکیان و شاهدان و مطلعین خلق شد که تمام حضار و خبرنگاران را تحت تاثیر قرار داد و شاهد اشک هایی بودیم که قابل توصیف نیست. پس از پایان دو روز دادگاه و اخذ اظهارات تعرفه شده، در تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۹۹ رأی دادگاه در ۳۹ صفحه به زبان های فارسی و انگلیسی به نماینده شاکیان و وکیل ایشان ابلاغ رسمی شد و در مفاد حکم صادره شاهد حقانیت جدا شده ها بودیم چرا که خواندگان به عنوان سرکردگان فرقه رجوی محکوم و ملزم به جبران خسارت مادی و معنوی گردیده بودند و البته پرداخت هیچ مبلغی نمی تواند جبران خسارت یک عمر جوانی تلف شده در دوران اسارت و بردگی در مناسبات فرقه رجوی را نماید.

برابر قوانین بین المللی در سیستم قضایی، دو ماه به طرف های دعوی فرصت داده شد تا چنانچه اعتراضی دارند در موعد مقرر شده اعلام کنند و چون سران باند رجوی حرفی برای گفتن نداشتند از استفاده از این فرصت صرف نظر کرده و البته سرکرده فرقه "مسعود رجوی" به دلیل دریافت حکم محکومیت و رو شدن دستش سر از گور بیرون آورد و به طور مشمنز کننده ای شاکیان را تهدید نمود.

در نهایت به تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۰ حکم قطعی یافت و توسط وکیل شاکیان تقاضای اجرائیه صادر گردید. این موضوع در رسانه های مختلف داخلی و بین المللی بازتاب گسترده ای داشت. دیگر جداشدگان از فرقه رجوی که در جریان امر قرار گرفتند به تدریج به این شکایت پیوستند که تعداد در حال حاضر بیش از ۲۰۰ نفر و رو به افزایش است.

لازم به ذکر است که در مسیر مراحل قانونی و قبل از برگزاری نخستین جلسه رسیدگی دادگاه، متأسفانه احدی از شاکیان بدون این که موفق شود ثمره تلاش خود را مشاهده کند چشم از جهان فرو بست، ولی ۴۲ شاکی دیگر، در راستای تحقق حق طلبی و پس از قطعیت حکم صادره به جد برای ارجاع حکم صادره به دادگاه بین المللی علیه خواندگان پرونده گام برداشته و در راستای احقاق این امر با "پویش امضای ۴۲" از عموم و آحاد وجدان های بیدار در داخل و خارج از کشور و حتی از تمامی جهانیان که قلبشان برای انسانیت می تپد، طلب استمداد نمودند. خوشبختانه در آغار اولین روز پویش تعداد قابل توجهی از حرکت این ۴۲ شاکی حمایت جانانه کردند و امید است برای ایجاد و برقراری عدالت در سرتاسر گیتی و کوتاه کردن دست پلید عوامل فرقه رجوی که به صورت گسترده در سرکوب و شکنجه و نقض حقوق بشر دخیل هستند ما را در تحقق رسیدن به عدالت همراهی نمایند.



در طومار یاد شده آمده است:

ما امضا کنندگان این طومار از دادگاه بین المللی لاهه و همچنین دولت های فرانسه و آلبانی می خواهیم تا جهت احقاق حقوق خسارت دیدگان مادی و جسمی و معنوی از سازمان مجاهدین خلق اقدام نمایند. آنان کسانی هستند که با رفتارهایی مانند بردگی، حبس انفرادی، شکنجه و صدمات شدید جسمی، رنج فراوان و آسیب های جبران ناپذیر روانی، بردگی جنسی، و ... مصادیقی روشن از ماده ۷ اساسنامه دیوان کیفری بین المللی تحت عنوان جنایت علیه بشریت هستند.

ما درخواست می کنیم تا سران فرقه مجاهدین خلق را که آزادانه در خاک اروپا به رفتارهای فرقه ای و نقض پایه ای ترین حقوق اولیه اعضای خود در آلبانی ادامه می دهند تحت تعقیب قرار دهید تا با اجرای عدالت، ضمن جبران بخشی از خساراتی که در طول سال های بردگی نوین بر اعضا وارد شده است، موجبات نجات صدها نفر اسیر دیگر که در حال حاضر در اردوگاه بسته و دورافتاده فرقه رجوی در آلبانی گرفتار هستند فراهم گردد.

با امید به روزی که دیگر در هیچ جای این دنیای پهناور صدای مظلومی نادیده گرفته نشود.

صمد اسکندری

نماینده ۴۲ شاکی پرونده

۲۵ خرداد ۱۴۰۰



آقای صمد اسکندری نماینده ی شاکیان در دادگاه

فیل هوا کردن جدید فرقه رجوی

تحت عنوان

مؤسسان پنجم



علی جهانی - وبلاگ آینه

سران فرقه رجوی و به طور خاص رجوی ید طولایی در انواع و اقسام فیل هوا کردن ها دارد. تأسیس دوباره ارتش به اصطلاح آزادیبخش یکی از این فیل هوا کردن های رجوی مفقودالآثر است که هر وقت اوضاع تشکیلات قرون وسطایی و پوسیده اش بسیار وخیم شده است رجوی با شعبده بازی آن را اعلام می کند. برای روشن تر شدن این موضوع کمی به عقب برمی گردیم و نگاهی به شرایط اعلام مؤسسان دوم ارتش به اصطلاح آزادیبخش می اندازیم. در موقعی من از طرف سازمان برای مالی اجتماعی به اروپا رفته بودم و مریم عضدانلو هم که به قول رجوی موشک استراتژیکی بود به خارجه آمده بود تا از اروپا سرنگونی را محقق کند و به عنوان رئیس جمهور مادام العمر منصوب شده شوهرش مستقیماً به تهران برود ولی این موشک استراتژیکی سازمان کمانه کرده و دوباره بر سر نیروهای نگونبخت سازمان در قرارگاه اشرف فرود آمده بود و تحلیل های آیکی رجوی مفقودالآثر مثل همیشه اشتباه از آب درآمده بود و اکثریت نیروهای سازمان مسأله دار و متناقض شده بودند و سازمان دچار مشکل ریزش نیرویی شده بود. خلاصه این که سازمان در بدترین شرایط تشکیلاتی قرار گرفته بود که در آن موقع رجوی با راه اندازی یک نشست به دروغ گفت می خواهد ارتش آزادیبخش را منحل کند و همه بروند پی کار خودشان، بعد هم عده ای دلچک در همان نشست آمدند پشت تریبون و با گریه و زاری از رجوی درخواست کردند که ارتش آزادیبخش را منحل نکند و قول می دهند که بچه های خوبی برای مسعود و مریم باشند و کاملاً گوش به فرمان رهبری باشند که در این هنگام رجوی با شعبده بازی گفت پس دوباره ارتش آزادیبخش را تأسیس می کنیم و شما دوباره باید درخواست عضویت در این ارتش بدهید و

مؤسسان دوم ارتش آزادیبخش باشید و بدین ترتیب رجوی با یک نمایش مسخره در عرض چند ساعت ارتش آزادی بخش را منحل و مؤسسان دوم را اعلام کرد تا بدین وسیله هم از پاسخگویی فرار کند و هم دهان نیروهای معترضین و متناقض را ببندد و هم با راه اندازی سرکوب شدید از ریزش نیرویی جلوگیری کند. حالا هم که شرایط تشکیلاتی بسیار وخیم تر از آن موقع است و سازمان دچار مشکل ریزش روز افزون نیرویی است می خواهد فیل مؤسسان پنجم را هوا کند تا شاید بتواند دردی از درد های بی درمان خودشان را درمان کنند. موضوع به قدری مضحک و خنده دار است که مرغ پخته هم خنده اش می گیرد. البته این گونه فیل هوا کردن ها برای نیروهای سازمان دیگه امری عادی شده است و رجوی نمی تواند با این کارِ سوخته مؤسسان چنم، سر نیروهای نگونبخت سازمان را شیر بهمالد.



ایرج صالحی - استان مازندران

— در حالی که این فرقه به دلیل مجموعه ای بزرگ از اقدامات تروریستی و همچنین خیانت و وطن فروشی منفور مردم ایران است و هیچ آینده ای برای آن متصور نیست.

— در حالی که پرونده بسیاری از حامیان این فرقه تروریستی در کشورهای غربی رو شده و مشخص می شود که دزد و فاسد هستند که آخرین نمونه آن رئیس جمهور قبلی آلبانی بود که پذیرفت این فرقه را به صورت فرقه ای در آلبانی سکنا دهد و مانعی برای رهایی اعضای گرفتار ایجاد نمود.

— در حالی که توخالی بودن وعده های گوناگون رجوی برای نگه داشتن اعضای خواهان جدایی در فرقه، یکی پس دیگری مشخص می شود. همانند وعده سرنگونی یک ساله بعد از شهادت سردار سلیمانی که رجوی با صدای خودش آن را اعلام نمود.

— و خلاصه در حالی که این فرقه در حال فروپاشی است، رجوی در یک پیام وعده «مؤسسان پنجم» را می دهد!!!

حکایت رجوی و مؤسسان پنجم حکایت همان کسی است که هفت دست آفتابه و لگن داشت (مثل آنچه رجوی ها در فضای مجازی امروز نمایش می دهند) اما از شام و ناهار خبری نبود. (مثل بی اعتباری امروز رجوی ها و عدم وجودشان در دنیای حقیقی)



بیژن رضاوندی - استان البرز

رجوی ملعون که قبلاً از ناکارآمدی کانون های شورشی ناامید شده این بار مزدوران تکراری خود و افراد فریب خورده را برای جاسوسی و ستون پنجمی دشمن سازماندهی نموده و نام مؤسسان پنجم را بر آن گذاشته! رجوی با این ترفند قصد دارد رضایت اربابان خود را جلب نماید تا بتواند چند صبحی دیگر سازمان و منابع مالی اش را حفظ کند.

در ترفند مؤسسان پنجم رجوی دلارهای هنگفتی دریافت و بخش کوچکی از آن را جهت اجرای دستور محول شده برای جذب و اغفال افراد خرج می نماید.

آرایشگری ورزشکار در شهر کرج به عضویت در مؤسسان پنجم یا همان ستون پنجم دعوت شده بود. ایشان به دلیل تعطیلی طولانی مدت مغازه اش و باشگاه های ورزشی که از صنوف حساس در شیوع ویروس کروناست خانه نشین شده و از بیکاری جهت سرگرمی در فضای مجازی وب گردی می کرده تا در یکی از صفحات شبکه های اجتماعی به وی شغلی تبلیغاتی و پاره وقت آن هم با حقوق بالا پیشنهاد می شود. وقتی با هدایت ادمین، مستقیم وارد صفحه شخصی وی شد بی مقدمه شماره حسابی از وی دریافت و حساب وی به عنوان پیش پرداخت شارژ گردید.

چند روز بعد از وی درخواست شد با پوشش چهره و ماسک در یکی از محله های شهر کرج به دلخواه خودش رفته و پیام ارسال شده را دیکته وار بخواند. وی که هم آرایشگر و هم مربی هنرهای رزمی یکی از باشگاه های کرج می باشد هوشمندانه در ارتباط های مکرر با ادمین و کاربر شبکه اجتماعی فوق و دریافت اطلاعات متوجه می شود که این صفحه مجازی متعلق به سازمان تروریستی رجوی جهت خرابکاری و اغتشاش در داخل ایران است، پس از اطمینان و مشورت با هیأت ورزشی مراتب را به پلیس فتا اطلاع داده که راهنمایی های مفیدی را کسب می نماید و در راستای رهنمودهای پلیس فتا، جزئیات ارتباط با کاربر فوق را در کانال ورزشی ارتباطی جهت آگاهی اعضای کانال اطلاع رسانی نموده است. این اتفاق نادر باعث افشای چگونگی شیوه جذب افراد برای تشکیل مؤسسان پنجم برای جاسوسی و خرابکاری شد.

سخن خاتم حبیبی مادر پروانه ربیعی

با

خانواده ها



خانواده های محترم عضو انجمن نجات

سلام، من مهین حبیبی مادر پروانه ربیعی عباسی هستم. زمانی که به عراق سفر می کردم و در کنار شما عزیزان بودم دردهای خودم را فراموش می کردم، هر چند که خاطرات خوبی از رجوی و سرانش نداریم ولی لحظات در کنار شما بودن فراموش شدنی نیست. ما تلاش های زیادی در رابطه با فرزندانمان کردیم و هیچ کس نمی تواند منکر شود. لحظات خوبی در کنار پادگان اشرف با هم داشتیم. خانواده هایی با سنت ها و فرهنگ های مختلف، واقعاً عجب روزهایی را پشت سر گذاشتیم!

در آن زمان من موفق نشدم فرزندم را از پادگان اشرف نجات دهم، ولی فعالیت های ما باعث شد که راه را برای دیگران باز کنیم که خودشان را از فرقه رجوی نجات دهند. مواقعی که به عراق سفر می کردم تمایل نداشتم به ایران برگردم، دلم می خواست تا آزادی فرزندانمان در کنار هم باشیم. یاد آن روزها به

خیر سر یک سفره می نشستیم و با هم فعالیت می کردیم. ای کاش می توانستیم باز هم دور هم جمع شویم. من امیدوار هستم.

رجوی و سرانش هر جا فرزندان ما را ببرند ما هم به دنبال آن ها خواهیم رفت. من یک مادرم و می خواهم به مادران بگویم مبدا دل سرد شوید! اگر دل سرد شوید رجوی زمان بیشتری برای نگه داشتن فرزندانمان می خرد. بایستی جلوی رجوی ایستاد، راهی غیر از این نداریم. رجوی در عراق کم آورد و از دست ما خانواده ها به آلبانی گریخت. ما تبدیل به خاری شده بودیم که در گلوی رجوی گیر کرده بودیم و این خار همچنان در گلوی رجوی گیر کرده است، پس ما بایستی خودمان را آماده کنیم که مثل آوار در کشور آلبانی روی سر رجوی و دار و دسته اش خراب شویم. رجوی در آلبانی به ته خط رسیده فرزندان ما دیر یا زود آزاد می شوند و زندگی آزادی را برای خودشان انتخاب می کنند. آن روز نزدیک است.

دوستدار شما

مهرین حبیبی - اراک





مجاهدین خلق - منافقین خلق

خاصیت نفاق همواره این است که در پشت ارزش ها و آرمان های مقدس مخفی می شود و برای رسیدن به منافع دین و حیوانی خود دم از ارزش ها و اصولی می زند که نه تنها هیچ گاه به آن ها اعتقاد نداشته؛ بلکه هر زمان که توانسته و فرصتی را مهیا دیده آن ها را نیز زیر پا گذاشته است.

شاید بتوان بحران ایدئولوژیکی را که گروهک تروریستی منافقین سال هاست با آن درگیر است را مهم ترین بحران ایدئولوژی فرقه ای در سده های گذشته دانست؛ بحرانی که صد البته متهم ردیف اول و مقصر اصلی آن شخص مسعود رجوی سرکرده متواری این گروهک تروریستی است.

این گروهک سال ۴۴ کار خود را با ادعای اسلام گرایی شروع کرد. هسته اولیه آنان تحت عنوان مطالعات گروهی، با خواندن کتاب های بازرگان، آیت الله طالقانی و نیز قرآن و نهج البلاغه کار خود را آغاز کردند و در نهایت قربانی اضمحلالی شدند که رجوی برایشان رقم زد.

بسیاری از جوانان که در سال های دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ عضو گروهک شدند فریب ادعاهای اسلام گرایی آن ها را خوردند. شکست های پی در پی و ضربه های ساواک به گروهک و دستگیری و اعدام عده زیادی از کادر مرکزی سازمان که با همکاری شخص مسعود رجوی با ساواک صورت گرفت، کادر مرکزی را به این نتیجه رساند که دیگر استفاده ابزاری از اسلام راه حل نیست، لذا با کنار گذاشتن اسلام به عنوان ایدئولوژی مبارزه، تصفیه های خونینی نیز در گروهک آغاز شد و بسیاری از جوانان مؤمن و انقلابی که فریب تابلوی اسلام گرایی نفاق را خورده بودند یا خود از سازمان جدا شدند یا توسط کادر مرکزی حذف شدند. پس از آن نیز مرکزیت سازمان بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک» را در مهرماه ۱۳۵۴ منتشر کرد. در این بیانیه ضمن برشمردن دلایل کنار گذاشتن اسلام و برگزیدن مارکسیسم، حذف درون تشکیلاتی موضوعی موجه جلوه داده شد.

انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، عکس العمل های شدید و متفاوتی در محافل اجتماعی ایران داشت؛ به ویژه در میان مسلمانان اصیل که با حسن ظن و خوش بینی از این تشکیلات حمایت کرده بودند، موجی از بدبینی و سرخوردگی از مبارزات مسلحانه پدید آورد و صد البته موجب شد تا جوانان و دانشجویان هوشیار شده و به منابع اصیل اسلامی و تعالیم و تألیفات اسلام شناسانی چون استاد شهید مطهری گرایش پیدا کردند.

پس از اعلام تغییر ایدئولوژی، عده ای از اعضای باقی مانده در زندان شروع به بازسازی سازمان با همان ساخت فکری التقاطی کردند. بیشتر این عده به دور شخص «مسعود رجوی» گرد آمدند. برخی از

زندانیان آن زمان معتقدند که رجوی در زندان تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده بود؛ ولی برای حفظ موقعیت خود آن را پنهان ساخته بود.

تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی وجهه ی مارکسیستی گروهک بسیار برجسته بود؛ اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی گروهک با توجه به جو مذهبی کشور در رویکردی منافقانه تلاش نمود وجهه ی خود را اسلامی جلوه دهد و براین اساس سازمان در ماه های اول پس از پیروزی انقلاب از امام خمینی با تعابیری چون «امام مجاهد اعظم»، «قائد پرافتخار»، «مجاهد آگاه» و... یاد می کرد.

اما این روش نیز جواب نداد و خیلی زود باطن خبیث منافقین برای ملت ایران رو شد و آن ها پس از شروع جنگ مسلحانه و ترورهای مردم و مسئولان نظام اسلامی، مجبور به فرار از کشور و پناه بردن به رژیم بعث صدام شدند.

در عراق اردوگاه اشرف در اختیار این گروهک و اعضای آن قرار گرفت و آنان تلاش کردند از طریق سرپل هایی که در ایران داشتند به عضو گیری ادامه داده و طرفداران شان را به آن جا منتقل کنند...

سایت فردا

حمید محمد جان! قلبم در فراق تو می سوزد.

حمید محمد جان! بیا تا تو را آغوش بگیرم و صورتت را ببوسم.

حمید محمد جان! گناه من مادر چیست که اجازه نداری بعد از ۳۴ سال حالی از من پرسی؟!



سالگرد درگذشت خانم آی سلطان سارلی

مادر آقایان حمید محمد آق آتابای (اسیر در فرقه رجوی) و محمد آق آتابای (مسئول انجمن نجات استان گلستان)

یاد و خاطره این بانوی بزرگوار و یار صدیق خانواده نجات را با نثار فاتحه ای به روح پاکش گرامی می داریم.



در خطرناک ترین دهه عمر انقلاب چه گذشت؟

...انقلاب اسلامی نوپای ملت ایران در حالی وارد خطرناک ترین دهه عمر خود می شد که اندکی پیش از آن، جنگی بزرگ و نابرابر از سوی رژیم بعث عراق (که پشتیبانی همه جانبه ابرقدرت های شرق و غرب را داشت)، به آن تحمیل شد.

دهه ۶۰ را باید امنیتی ترین، خطرناک ترین و سخت ترین دهه عمر انقلاب اسلامی ایران بدانیم چرا که در آن، علاوه بر جنگی خانمانسوز که ۷ سال از این دهه، انقلاب اسلامی و مردم ایران را درگیر خود کرد، سیل عظیمی از ترورها، انفجارات و اقدامات خرابکارانه در شهرهای مختلف به ویژه تهران رخ داد که تنها در چند فقره از این اقدامات، بسیاری از مسئولین عالی رتبه کشور، از جمله رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس دستگاه قضایی، نمایندگان مجلس، ائمه جمعه و... به شهادت رسیدند.

دهه ۶۰ البته در حالی آغاز شد که کشور از چند ماه قبل، به واسطه التهاب آفرینی های نخستین رئیس جمهور یعنی ابوالحسن بنی صدر، آستان حوادث ناگواری بود.

نهم بهمن ۱۳۵۸، اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری پس از انقلاب برگزار شد و ابوالحسن بنی صدر با کسب نزدیک به ۸۰ درصد آراء به ریاست جمهوری رسید. امام خمینی (ره) در سخنرانی خود در روز تنفیذ حکم ریاست جمهوری، این حکم را محدود به عدم تخلف ایشان از احکام مقدسه اسلام و تبعیت از قانون اساسی دانست و همچنین تأکید کرد که من از آقای بنی صدر می خواهم که مابین قبل از ریاست جمهوری و بعد از آن در اخلاق و روحیه ایشان تفاوتی نباشد.

از ابتدای تابستان ۵۹ درگیری های بنی صدر با اعضای محوری حزب جمهوری اسلامی شروع شد؛ متهم کردن دکتر آیت به طرح توطئه براندازی و پافشاری در عدم پذیرش نخست وزیری محمد علی رجایی تا سرحد امکان، فقط بخشی از چالش او با شخصیت هایی بود که پیروان امام خوانده می شدند.

مقابله با ارکان انقلاب و بی توجهی نسبت به هشدارهای امام خمینی (ره) موجب شد تا رئیس جمهور وقت هرچه بیشتر به سمت سازمان مجاهدین خلق سوق پیدا کند، سازمانی که به واسطه فعالیت های بیش از دو دهه قبل خود در مبارزه با رژیم طاغوت، یکی از قدیمی ترین و سازماندهی شده ترین تشکل های آن روز بود.

هسته اصلی مجاهدین خلق در دهه ۴۰ و از دل نهضت آزادی به وجود آمد، از همین رو مهندس بازرگان آنان را فرزندان نهضت آزادی و پرورش یافتگان اندیشه و گرایشات فکری ملی - مذهبی خواند. با این حال حلقه اصلی رهبری مجاهدین خلق که کارآمدترین روش مبارزه با شاه را مبارزه مسلحانه ارزیابی کرده و معتقد است نهضت آزادی سازشکارانه با نظام حاکم برخورد می کند خیلی زود از نهضت آزادی منشعب می شود.



آن ها مارکسیسم را به عنوان علم مبارزه می شناختند و ایدئولوژی و استراتژی آن را بر همین مبنا طرح ریزی کرده بودند.

ایدئولوژی مارکسیسم که در حدود یک دهه بعد از شکل گیری این سازمان به عنوان ایدئولوژی رسمی آن پذیرفته شد، هرچند در ابتدا با ریزش هایی نیز رو به رو گردید، اما در شکل گیری روش های مبارزه آن ها نقش به سزایی ایفا کرد.

پس از سال ۱۳۵۰ با توجه به نیاز تدارک خانه های تیمی با پوشش مناسب، استفاده از زنان و دختران و عضویت آن ها آغاز شد و در فاصله کوتاهی گسترش یافت.

هر چند پیش از این بنیانگذاران سازمان ازدواج را عامل مشغولیت های سازمانی می دانستند و با آن مخالف بودند، اما با قدرت گرفتن رضا رضایی، بهرام آرام و در ادامه تقی شهرام، ازدواج های تشکیلاتی و طلاق های سازمانی رسمیت پیدا کرد؛ رفتاری که در چارچوب ایدئولوژی مارکسیستی سازمان تعریف می شد.

... با نزدیک شدن به انقلاب ۵۷، در حالی که حرکت مردمی به رهبری امام خمینی به دور از اقدام مسلحانه پیش می رفت، سازمان موازی با آن دست به ترور مستشاران آمریکایی می زد.

سرانجام ساواک موفق شد طی چند سال اقدامات اطلاعاتی بسیاری از سران سازمان را دستگیر و اعدام کند به گونه ای که در فاصله سال های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ عملاً سازمان مجاهدین خلق دیگر فعالیتی از خود نشان نمی داد. پس از پیروزی انقلاب ۵۷ مجاهدین خلق نیز به همراه مبارزان سیاسی از زندان های ساواک آزاد شدند و این بار مسعود رجوی که در سال ۵۰ دستگیر شده بود، رهبری سازمان را به دست گرفت و توانست دوباره هواداران مجاهدین خلق را سازماندهی کند.

اسناد ساواک نشان می دهد که رجوی به دلیل همکاری کامل پس از دستگیری برخلاف دیگر رهبران سازمان اعدام نشد و مجازاتش به حبس ابد تخفیف یافت. سازمانی که رجوی اداره می کرد، خیلی زود به سهم خواهی از انقلاب پرداخته و برای به دست گیری قدرت برنامه ریزی کرد که منشا اصلی تقابل مجاهدین خلق با جریان حاکم بر نظام ایران بود.

رئیس جمهور به التهابات دامن می زند!

در درگیری های بنی صدر با حزب جمهوری اسلامی که دیگر به صحنه تجمعات و سخنرانی های خیابانی تبدیل شده بود، رد پای اعضای سازمان مجاهدین خلق نیز به چشم می خورد.

مجاهدین خلق با تحریم رفراندوم قانون اساسی در واقع به قانون اساسی رأی نداده بودند و زمانی که قصد داشتند مسعود رجوی را به عنوان کاندیدای خود در انتخابات ریاست جمهوری معرفی کنند، با مخالفت امام رو به رو شدند. امام دستور داد کسانی که به قانون اساسی رأی نداده اند حق شرکت در انتخابات را ندارند.



سرانجام تلاقی جریانات مخالف خط امام به ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه تهران رسید؛ جایی که به صحنه بزرگ ترین رویارویی جبهه متحد مخالف انقلاب با توده های انقلاب و مدافع امام تبدیل شد.

این بار دیگر همه آمده بودند؛ جمعیتی عظیم که مانند انبار باروت هر لحظه احتمال انفجار داشت؛ جوانان دختر و پسر در جلوی محل سخنرانی بنی صدر به هدایت شعارهای طرفداران بنی صدر می پرداختند. نظم و هماهنگی در شعارها و بعضاً لباس های متحدالشکل آن ها نشان از انسجام تشکیلاتی داشت.

تجمعی که بنی صدر قبل تر از آن یعنی در ۲۲ بهمن ۵۹ وعده آن را داده بود، با فرمان وی برای مجازات مخالفان که آن ها را اغتشاشگر می نامید، به درگیری عظیمی بدل شد.

علی رغم پیام امام بعد از آن اتفاق مبنی بر برخورد با این گونه شرارت ها، ۴ روز بعد از این حادثه در ۱۸ اسفند میتینگ نهضت آزادی برگزار شد که در آن لیبرال ها و مجاهدین خلق در کنار هم و پشت سر بنی صدر قرار گرفتند.

بی توجهی به هشدارهای پی در پی امام، گزارش هیأت سه نفره متشکل از آقایان اشراقی، مهدوی کنی و یزدی و عدم حمایت بنی صدر از جبهه ها در نهایت سبب شد تا امام طی حکمی خطاب به ستاد مشترک ارتش، بنی صدر را از فرماندهی کل نیروهای مسلح برکنار کند.

این بخش از تاریخ را می توان به عنوان محل تلاقی آشکار جبهه متحد مخالف انقلاب، چپ های آمریکایی و گارد شبه نظامی بنی صدر نامگذاری کرد.

در اولین روزهای انقلاب ۱۳۵۷ هرج و مرج در کشور حاکم شده بود، اتفاقی که برای یک انقلاب مردمی طبیعی بود.

در این میان بسیاری از احزاب و گروه هایی که قبل از این با رژیم پهلوی مبارزه کرده بودند، همچنان اصرار به حفظ تشکیلات خود داشته و برخی از آن ها نیز کم کم سهم خود را از انقلاب مطالبه کردند که مجاهدین خلق مشهورترین آن ها بود.

مجاهدین خلق با توجه به تجربه فعالیت تشکیلاتی، خیلی زود توانستند نیروهای خود را در جهت ایجاد یک تشکیلات نوین سراسری و فعالیت های تبلیغی متمرکز کنند.

عضوگیری های سازمان با استفاده از شور و التهاب جوانان و همچنین ناآگاهی از تاریخ معاصر ایران صورت می گرفت.

کادر مرکزی سابق مجاهدین خلق ابتدا به دو بخش دفتر سیاسی و کمیته مرکزی تقسیم شد و پس از مدت کوتاهی دست به نوسازی تشکیلاتی زده و علاوه بر کمیته و کادر مرکزی پنج کانون جداگانه تأسیس کرد که عضوگیری های خود را مبتنی بر آن صورت می داد.

این کانون ها شامل: سازمان جوانان مجاهد، جنبش کارگران مسلمان، کانون توحیدی اصناف، سازمان زنان مسلمان و شبکه زیرزمینی مسلح که بعدها به نام ستاد مجاهدین خلق شناخته می شد، بود.



شبکه زیرزمینی مسلح به عنوان محوری ترین مرکز مجاهدین خلق سعی می کرد که فعالیت خود را جهت تأمین حفاظت سازمان نشان دهد، اما این شبکه از همان ابتدای تشکیل اقدام به ایجاد خانه های امن در شهرهای مختلف، انبارسازی سلاح و مهمات به دست آمده از کلانتری ها و آموزش جنگ چریکی به اعضای سازمان می نمود.

پس از تشکیل دولت موقت و تصمیم گیری در مورد وضعیت ارتش، چگونگی برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی سومین بحث مورد توجه در بهمن و اسفند ۵۷ بود. شکل اساسی برگزاری رفراندوم که از سوی امام تعیین شده بود، مورد اعتراض برخی گروه های سیاسی چپ، از جمله سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت.

گروه های مخالف اغلب خواهان افزودن گزینه جمهوری دموکراتیک اسلامی به گزینه های رفراندوم بودند، در حالی که امام (ره) فقط در خصوص تأیید جمهوری اسلامی یا عدم تأیید آن تأکید داشت.

در نتیجه مجاهدین خلق به حمایت از ابوالحسن بنی صدر پرداختند و بعد از ریاست جمهوری بنی صدر توانستند در دفتر وی نفوذ کنند و به اختلافات وی با دیگر مسئولین نظام از جمله اعضای حزب جمهوری اسلامی دامن می زدند.

جدی ترین تاکتیک سازمان برای آماده سازی زمینه براندازی حاکمیت جمهوری اسلامی «خط نفوذ» در نهادهای حساس و تعیین کننده نظام ایران از قبیل سپاه پاسداران، کمیته های انقلاب، وزارتخانه های مهم، نخست وزیری و حتی شورای امنیت کشور بود.

مجاهدین خلق با بهره گیری از سوابق سیاسی و تجربه مبارزاتی خود حتی توانستند در برخی از نهادها در نقش بنیانگذار نفوذ کنند.

در بهمن و اسفند ۵۸ سازمان در تمامی شهرها نمایندگان خود را برای انتخابات اولین دوره مجلس معرفی کرد، این در حالی بود که تجاوز نظامی آمریکا به منظور نجات گروگان های آمریکایی در طیس افکار عمومی را علیه نیروهای مخالف چپ و مجاهدین خلق برانگیخته بود؛ سرانجام علی رغم تبلیغات گسترده، هیچ کدام از نمایندگان مجاهدین خلق به مجلس راه پیدا نکردند.

ناکامی های پی در پی سازمان در دستیابی به قدرت، واکنش های رادیکال تر این گروه را برانگیخت، به حدی که نزاع های خیابانی و اقدامات خشونت آمیز به حذف فیزیکی و اقدامات مسلحانه موردی تبدیل شد.

در چنین شرایطی نفوذهای تشکیلاتی و سازمان یافته مجاهدین خلق در نهادهای انقلابی و مراکز کارگری، دانشگاهی و دانش آموزی به شدت مورد استفاده قرار گرفت.

ده هزار نفر میلشیا یا همان چریک های نیمه وقت، انبارهای بزرگ اسلحه، تهدید به قیام مسلحانه و راه پیمایی های بدون مجوز که اغلب با خشونت همراه بود، خبر از وضعیتی بحرانی در کشور می داد.



عزل بنی صدر و آغاز جنایات سازمان مجاهدین خلق در کف خیابان ها

امام در سخنرانی های پی در پی به بنی صدر که دیگر اصلی ترین متحد سازمان محسوب می شد، هشدار می داد و بر پایبندی به قانون تأکید می کرد.

۱۸ خرداد ۶۰ سخنرانی امام در خصوص اقدامات بنی صدر و مؤلفین وی آخرین اتمام حجت بود، که حتی یک روز هم دوام نداشت.

۱۸ و ۱۹ خرداد ۶۰ بسیاری از شهرهای بزرگ کشور شاهد راهپیمایی های طرفداران سازمان بود که با رویارویی با مردم به خشونت های خونین انجامید.

سرانجام در ۲۰ خرداد ۶۰ حکم امام مبنی بر عزل بنی صدر از فرماندهی کل نیروهای مسلح صادر شد و به دنبال آن بنی صدر در خانه های تیمی سازمان مخفی گردید و ۲ هفته بعد همراه با مسعود رجوی و به صورت مخفیانه کشور را به مقصد پاریس ترک کرد؛ اتفاقی که تأثیر ماندگاری بر تغییر رفتار علنی مجاهدین خلق و شرایط سیاسی امنیتی کشور گذاشت.

با عزل بنی صدر از مسند ریاست جمهوری، سازمان مجاهدین خلق به عنوان اصلی ترین حامیان رئیس جمهور عزل شده، کشور را وارد مسیری کردند که انتهای این راه بیش از ۱۷ هزار شهید ترور، انفجار و ناامنی در کشور، غلتیدن در آغوش رژیم بعث و تبدیل شدن به ستون پنجم عراق در جنگ با ایران بود.



میلشای جنایتکار رو در روی مردم

با فرا رسیدن ۳۰ خرداد ۶۰، مجاهدین خلق عملاً وارد فاز مسلحانه در مخالفت با نظام اسلامی شدند.

ترورها شروع شده بود و عناصر سازمان در خیابان های شهرها به صورت کور اقدام به ترور مردم عادی می کردند تا موجی از خشونت و ترس، کشور را در ماه های ابتدایی آغاز جنگ تحمیلی فرا بگیرد.

این نکته بسیار مهم است که در آن مقطع به دلیل وقوع انقلاب، نهادهای امنیتی و نظامی هنوز به صورت کامل مستقر نشده بودند و کشور از یک خلأ بزرگ امنیتی رنج می برد.

ارتش به واسطه اعدام یا فرار فرماندهان ارشد خود، از هم پاشیده بود، سپاه هنوز کاملاً تشکیل نشده بود و شاید اصلی ترین بار بر دوش کمیته های انقلاب اسلامی قرار داشت که اعضای آن را جوانان انقلابی در محلات خود، بدون هرگونه تجربه قبلی، تشکیل می دادند.

نهادهای امنیتی جوان دست به کار شدند تا به هر نحو ممکن جلوی آشوب های مجاهدین خلق را بگیرند اما اتفاقات آتی نشان داد که این کار چندان هم راحت و بی دردسر نیست.

ورود مجاهدین خلق به فاز مسلحانه، البته به صورت تدریجی و با زمینه سازی یک ساله برای افکار عمومی صورت گرفت. سازمان طی یک سال جنگ روانی طراحی شده، قصد داشت وانمود کند این نظام است که آن ها را وادار به نبرد مسلحانه کرده است.

مسعود رجوی همچنین تلاش می کرد مطالبه حرکت های قهرآمیز را بر گردن بدنه سازمان انداخته و آن را حاصل برخوردهای نظام و نیروهای حزب اللهی با عوامل مجاهدین خلق نشان دهد.

هر چند بسیاری از هواداران و حتی برخی از نیروهای رده بالاتر مجاهدین خلق مخالف برخورد مسلحانه بودند، اما سازمان برای آماده سازی هواداران خود، آن ها را پله پله به سمت درگیری و حرکت های قهرآمیز سوق می داد، تا نیروها خود به این نتیجه برسند که نیاز به مبارزه مسلحانه وجود دارد.

مسعود رجوی چنان به درستی مسیری که برای سازمان ترسیم کرده بود، پافشاری می کرد که حتی برای سرنوشتی نظام جمهوری اسلامی یک جدول زمان بندی شده ارائه نمود.

رجوی مرحله اول فاز نظامی را که از ۳۰ خرداد ۶۰ شروع شد و تا تابستان ۶۱ طول کشید، مرحله بی آینده کردن نظام نامید. سازمان در این مرحله قصد داشت تا با هدف قرار دادن مسئولین کلیدی و آینده ساز نظام ثبات و آینده جمهوری اسلامی را از بین ببرد.

فاجعه انفجار در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۱۳۶۰ که بزرگ ترین عملیات تروریستی علیه مسئولین نظام ایران محسوب می شود، نمونه ای از اقدامات سازمان در سال ۶۰ بود. این حادثه که در دفتر حزب جمهوری اسلامی صورت گرفت، موجب شهادت شهید بهشتی و بیش از ۷۰ نفر از مسئولین مؤثر نظام شد.



اگرچه به دلیل ابعاد و آثار گسترده داخلی و بین المللی، سازمان هیچ گاه به صورت علنی مسئولیت این حادثه را نپذیرفت، اما مسعود رجوی و موسی خیابانی در صحبت های خود از این اقدام به عنوان ضربه مهلک نام بردند.

در اسناد و نوارهای به دست آمده از سرویس اطلاعاتی حزب بعث، بعد از سقوط صدام، اعترافات فوق سری مسعود رجوی و دیگر عوامل سازمان در پذیرش مسئولیت انجام این انفجار دیده می شود.

سازمان بعد از این حادثه برای بمب گذاری در بیت امام خمینی تلاش کرد، اما پس از ناکامی در اجرای این هدف رئیس جمهور و نخست وزیر را هدف قرار داد.

بعد از ظهر ۸ شهریور ۶۰ انفجار یک بمب قوی که توسط مسعود کشمیری عامل نفوذی سازمان به ساختمان مرکزی نخست وزیری آورده شده بود، باعث شهادت محمد علی رجایی - رئیس جمهور و محمد جواد باهنر- نخست وزیر و همچنین بعد از مدتی مجروحیت شدید، سبب شهادت رئیس شهربانی وقت شد.





در خطرناک ترین دهه عمر انقلاب چه گذشت؟

ترور مسئولین تأثیرگذار نظام همچنان ادامه داشت. غیر از شخصیت های سیاسی، سازمان به ترور شخصیت های برجسته مذهبی نیز اقدام می کرد. سید اسدالله مدنی تبریزی، سید محمدعلی قاضی طباطبائی، سیدعبدالحسین دستغیب، محمد صدوقی و اشرفی اصفهانی روحانیون نزدیک به امام بودند که همگی آن ها در محراب مسجد به شهادت رسیدند و به شهدای محراب معروف شدند.

سازمان در هدف قرار دادن برخی از شخصیت های مؤثر نظام به قدری مصر بود که برای تضمین عملیات و عبور از موانع حفاظتی، عامل انتحاری اعزام می کرد.

سید عبدالکریم هاشمی نژاد و آیت الله دستغیب نمونه ای از شهدای ترورهای انتحاری سازمان هستند.

اگرچه سازمان هیچ گاه به هدف خود یعنی از بین بردن نظام جمهوری اسلامی از طریق حذف فیزیکی مسئولین سیاسی و مذهبی نرسید، اما توانست ضربات جبران ناپذیری بر پیکر نظام وارد کند و شخصیت های تأثیرگذار زیادی را از آن بگیرد. آغاز دهه ۶۰ را می توان سال های پر التهاب ترور و ناآرامی در داخل کشور نامید.

در حالی که ایران در مرزهای غربی خود مشغول مقابله با تجاوز ارتش صدام بود، داخل کشور نیز شاهد عملیات تروریستی گسترده با رنگ و بوی سیاسی بودیم.

سازمان مجاهدین خلق که از همان ابتدای انقلاب نتوانست از روش های قانونی سهمی از حاکمیت نظام به دست آورد، با اعلام رسمی ورود به فاز مسلحانه، اقدام به عملیات تروریستی کرد.

مسعود رجوی نفر اول سازمان ابتدا فرمان ترور شخصیت های سیاسی تراز اول انقلاب را با عنوان بی آینده سازی نظام صادر کرد.

بعد از وقایع ۷ تیر و ۸ شهریور ۱۳۶۰، ابتدا تحلیل سازمان مجاهدین خلق این بود که نوک هرم حاکمیت ضربه خورده و حال باید با ضربات پیاپی به بدنه این هرم، از ترمیم ضربه های ۷ تیر و ۸ شهریور جلوگیری شود. ترورهای پراکنده که هدف بیشتر آن ها مسئولین رده بالای نظام بود در این مقطع صورت گرفت.

سازمان در مرحله اول فاز نظامی که در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ آغاز شد و تا تابستان ۱۳۶۱ به طول انجامید، قصد داشت با ترور مسئولین رده بالای نظام ثبات جمهوری اسلامی را از بین ببرد و به جای آن به دنبال تثبیت خود به عنوان جانشین نظام اسلامی بود. اگرچه بسیاری از مسئولین سیاسی نظام در فاصله تابستان ۶۰ تا تابستان ۶۱ هدف ترور قرار گرفتند، اما در عمل پیش بینی سازمان محقق نشد و تأثیر محسوسی در ثبات حاکمیت نظام ایجاد نکردید. در همین زمان ساماندهی تظاهرات گسترده مسلحانه در شهرهای بزرگ نیز با هدف نا امن سازی و ایجاد بحران در کشور در دستور فعالیت مجاهدین خلق قرار گرفت.



این شلوغی ها اغلب با مقابله خود جوش مردمی خاتمه پیدا می کرد، اما نتیجه اکثر آن ها کشته و زخمی شدن تعدادی از مردم عادی و تخریب اموال عمومی بود. **پس از ناکامی مرحله اول فاز نظامی، سازمان شروع به مرحله دوم فاز نظامی کرد که به تعبیر مسعود رجوی ترور تنه سرکوبگر یا همان زدن سرانگشتان نظام بود.**

منظور رجوی از سرانگشتان نظام، نیروهای سپاه، بسیج، حزب اللهی و کلیه افرادی بود که به نحوی با جمهوری اسلامی در ارتباط بودند.

این شیوه به حدی پیش رفت که اعضای سازمان از سوی رهبری تشکیلات حکم تیر دریافت کردند و با توجه به ظواهر افراد به عنوان ملاک ترور، بر روی مردم کوچه و بازار که ظاهر اسلامی و مذهبی داشتند، آتش گشودند.

کارنامه سازمان در نیمه دوم سال ۶۰ نشان می دهد که در بیش از ۷۵ درصد عملیات تروریستی انجام شده، ترورشدگان از شاغلان صنوف آزاد شامل: خواربارفروش، پارچه فروش، نانوا، سبزی فروش و بنگاهی بودند؛ و تنها ۲۵ درصد ترورشدگان را نیروهای پاسدار رسمی کمیته و سپاه تشکیل می دادند.

آمار ۱۲ هزار شهید ترور حاصل فعالیت سازمان مجاهدین خلق در دهه ۶۰ بود. در میان ترورشدگان دختری ۳ ساله به چشم می خورد که در خواب سوزانده شد؛ داستان شهادت فاطمه طالقانی اوج شقاوت عوامل سازمان را نشان می دهد که برای جنایات خود هیچ حد و مرزی قائل نبودند.

نیروهای سازمان کم کم هدف ترورهای خود را فقط بر ایجاد وحشت عمومی متمرکز کرده بودند و دیگر فقط آمار کشته ها ملاک ترور بود. به همین دلیل هدف های ترور از میان معابر و مکان های عمومی انتخاب می شدند که نمونه آن حادثه ۲۵ مهرماه سال ۶۰ در شیراز بود.

در این اقدام تروریستی ساعت ۴ بعد از ظهر اتوبوس شرکت واحد از داخل شهر با ۳۵ مسافر به مقصد شاهچراغ در حرکت بود و یک سواری پیکان نیز با فاصله کمی اتوبوس را تعقیب می کرد. عوامل سازمان سه دختر محببه بودند که در انتهای اتوبوس نشسته و ساکی محتوی بمب به همراه داشتند.

ناگهان یکی از دخترها با فریاد گفت که اتوبوس بمب گذاری شده و همین باعث توقف اتوبوس شد. سه دختر مجاهد خلق خیلی سریع خود را به پیکانی که اتوبوس را تعقیب می کرد رسانده و فرار کردند، خیلی زود بمب منفجر شده و آتش سوزی باعث بسته شدن درب های بادی اتوبوس گردید. قبل از این که مردم موفق به نجات مسافرین شوند، تعدادی از مسافران از جمله لیلا نوربخش سه ساله، زنده زنده سوختند.



عملیات مهندسی نیز عملیاتی نوظهور بود که سابقه آن فقط و فقط در کارنامه سازمان مجاهدین خلق به چشم می خورد.

در پی مقابله نیروهای انقلاب با ترورهای سازمان و لو رفتن بسیاری از خانه های تیمی در اوایل سال ۶۱، سازمان دستور داد افراد مشکوکی که در حوالی خانه های تیمی مشاهده می شدند، ربوده و برای کسب اطلاعات شکنجه شوند. سازمان معتقد بود جنگ ما با رژیم، جنگ دو سازمان مهندسی است و هر کس بیشتر شکنجه کند پیروز است.

نمونه عملیات مهندسی، ربایش ۳ پاسدار به نام های طالب طاهری، محسن میرجلیلی و شاهرخ طهماسبی توسط واحدهای عملیاتی مجاهدین خلق در تهران بود؛ این سه پاسدار بعد از انتقال به یکی از خانه های تیمی سازمان به سختی شکنجه شدند.



ضربات متعدد کابل به کف پاها که ساعت ها به طول انجامید، ریختن آب جوش روی پاهای کابل خورده، شکستن دندان ها با مشت و چسباندن اتو داغ به پشت کمر، فقط بخشی از شکنجه های وحشتناک اعضای سازمان بود. شاید سازمان تا زمان لو رفتن عملیات مهندسی و حضور بی نظیر مردم در تشییع جنازه شهدای پاسدار، تصور هم نمی کرد که این اقدامات این قدر برایش گران تمام شود چرا که عملیات تروریستی سازمان مجاهدین نه تنها هیچ دردی از این تشکیلات و رهبران آن دوا نکرد، بلکه نفرت مردم را نسبت به این سازمان که به نام منافقین مشهور بودند بیش از پیش افزایش داد.



رقص خون در آغوش صدام

با اوج گیری تقابلات نیروهای امنیتی با سازمان مجاهدین خلق و اعدام بسیاری از آن ها، که به تنگ تر شدن فضا بر اعضای سازمان انجامید، رجوی تصمیم به خروج از ایران گرفت.

سپس مجاهدین خلق دسته دسته یا فرد فرد از کشور خارج شده و به دامن رژیم بعث عراق رفتند که از چند سال قبل، جنگی بزرگ را بر ایران اسلامی تحمیل کرده بود و این آغاز وطن فروشی مجاهدین خلق بود.

جنگ در جبهه ها ادامه داشت تا این که در تیرماه سال ۶۷ جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد مبنی بر آتش بس را پذیرفت اما بلافاصله پس از پذیرش قطعنامه، لشکر بزرگی از مجاهدین خلق به حمایت ارتش بعثی از مرزهای غربی کشور وارد شده و پس از کشتار در شهرهای مرزی به سمت تهران حرکت کردند.

کاروان نظامی سازمان به اسم ارتش آزادیبخش ملی چند روز بعد به تنگه چهارزبر در کرمانشاه رسید که نیروهای رزمنده ایرانی جلوی آن ها را گرفته و به تار و مار آن ها پرداختند.

بخش عظیمی از ارتش مربوطه نابود شد و بقایای آن ها هم که توانسته بودند از این مهلکه زنده بمانند، به داخل خاک عراق برگشتند.

یکی از نقاط عطف در دهه ۶۰ که دستاویزی برای ضد انقلاب شد تا بخواهد جای جلاد و شهید را عوض کند، در همین مقطع است.

یکی از برنامه های سازمان در آن سال، هماهنگی با اعضای داخل ایران بود که عمدتاً در زندان قرار داشتند.

برنامه این بود که با عملیات مجاهدین خلق در جبهه ها (که گمان می کردند موفقیت آمیز باشد) اعضای داخل زندان دست به شورش زده و در واقع نظام را هم از داخل و هم از خارج تهران تحت فشار قرار دهند که این توطئه هم در جبهه ها شکست خورد و هم با درایت مسئولین در پایتخت، توطئه زندان ناکام ماند و اعضای سازمان با دستور حضرت امام (ره) مجدداً محاکمه شده و کسانی که هنوز بر روی مواضع خود پافشاری داشتند و عضو تشکیلات زندان بودند، اعدام شدند....



دست خدا با انقلاب بود.

به هر حال، آنچه گفته شد، مروری بود گذرا بر عملکرد سازمان مجاهدین خلق به عنوان بزرگ ترین سازمان تروریستی ایران در دهه شصت تا پایان جنگ تحمیلی که البته بعدها این ترورها تا سال های بعد نیز ادامه پیدا کرد و آن ها باز هم دست به کشتار فجیع مردم و مسئولان ایرانی زدند.

ناگفته نماند که در کنار این ها و نیز جنگ تحمیلی، از همان سال های ابتدای انقلاب اسلامی، کشور در برخی نقاط دیگر هم دستخوش آشوب بود که شاید مهم ترین آن ها در کردستان باشد.

با وقوع انقلاب اسلامی، فرقه های ضدانقلاب و جدایی طلب، با توسل به تحریکات قومیتی توانسته بودند بخشی از مناطق گردنشین ایران را دچار آشوب کنند که البته اقدام به موقع نیروهای نظامی و نیز حماسه آفرینی های خود مردم گرد اگرچه جلوی این تحریکات را گرفت اما به هر حال منجر به شهادت تعداد زیادی از مردم و درگیر شدن توان کشور برای مقابله با ناامنی ها در این مناطق شد.

انجام توطئه های دیگر از سوی ضد انقلاب وابسته به دشمن خارجی، درگیری های سیاسی، افزایش دشمنی ابرقدرت ها با انقلاب اسلامی و نهایتاً ارتحال حضرت امام در خرداد ۶۸ می توانستند هر کدام نظام نوپای اسلامی را از پای درآورند اما این دست خدا بود که با هدایت قلب های امت، هدایت کشتی طوفان زده انقلاب را در دریای موج و خروشان دهه شصت به دست فرماندهی مقتدر و جانشینی خلف برای حضرت امام یعنی آیت الله خامنه ای داد تا ایشان بتواند در کنار مردم انقلابی، این کشتی را در طوفان حوادث بعدی هدایت کند.

منبع: سایت بصیرت

نقش همسر مسعود رجوی در ترورهای دهه ۶۰ چه بود؟

جنایات تکان دهنده گروهک منافقین با همدستی صدام



پس از سقوط حکومت صدام و پناه بردن منافقین به دامن آمریکا و اروپا، آن ها تلاش فروانی برای نقش آفرینی خود می کنند اما با جنایاتی که مرتکب شدند هیچ گاه نمی توانند محبوبیتی در بین مردم کسب کنند.

سازمان مجاهدین خلق که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ ماهیت تروریستی خود را برملا کرد و به گروهک منافقین معروف شد، از جمله گروه های معارض نظام جمهوری اسلامی است که بیش از دیگر گروه ها سابقه اقدامات نظامی و تروریستی علیه ملت ایران را در کارنامه دارد. این ترورها و فعالیت های نظامی نه به شکل مستقل، بلکه علناً در هماهنگی کامل با رژیم بعث صدام آن هم در دورانی که جنگ تحمیلی بین عراق و ایران درگرفته بود، انجام شدند.

مزدوری این گروه برای صدام و جبهه غربی - عربی در دهه شصت و بعد از آن موجب شده تا هیچ پایگاه اجتماعی در بین مردم نداشته باشند و این عدم محبوبیت را می توان در فرسودگی سازمان در سال های اخیر و محدود شدن اعضای آن به عده ای افراد پا به سن گذاشته و مسلوب الاراده در اردوگاه آلبانی مشاهده کرد.

هرچند مزدوری، فصل مشترک شخصیت ها و احزاب مخالف نظام جمهوری اسلامی در خارج از کشور است اما مجاهدین خلق در این فقره آن چنان گوی سبقت را از سایرین ربودند که موجب شده حتی



در بین گروه های اپوزیسیون نیز منفور باشند. علت آن هم همکاری با رژیم بعث عراق در دوران جنگ تحمیلی علیه ملت ایران و رزمندگان است.

سازمان بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که وارد فاز مسلحانه و ترور در داخل کشور شد، مرکزیت خود را به فرانسه منتقل کرد و با تشکیل شورای به اصطلاح ملی مقاومت با حضور ابوالحسن بنی صدر و مسعود رجوی، یک دولت در تبعید را تشکیل دادند. (هرچند بعد از مدتی بنی صدر نیز نتوانست با رجوی همکاری کند و از این شورا جدا شد.)

فعالیت گروهک منافقین در بین سال های ۶۰ تا ۶۴ بر ترورهای داخل ایران متمرکز بود. یک بخش از این جنایات معطوف به ترور سران نظام یا اصطلاح منافقین «رأس هرم» بود که واقعه ۷ تیر و ۸ شهریور (انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلام و دفتر نخست وزیری) از آن جمله است و یک بخش نیز زدن سرانگشتان نظام (اصطلاحی که منافقین به کار می بردند) بود که شامل مردم کوچه و بازار می شد که گاه تنها جرمشان داشتن عکس امام خمینی (ره) یا شهادی انقلاب بر دیوار مغازه شان بود.

با این وجود بعد از ضربه ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ و ترور مرکزیت داخل کشور سازمان در خانه ای در زعفرانیه و هلاکت موسی خیابانی (مرد شماره دوم سازمان) و اشرف ربیعی همسر رجوی که هدایت ترورها را برعهده داشتند، به مرور از توان و ظرفیت این گروه در داخل کشور کاسته شد.

در این مقطع برخی نفرات دستگیر یا اعدام شدند، برخی در درگیری های کمیته با خانه های تیمی به هلاکت رسیدند، تعدادی به خارج کشور رفتند و عده ای نیز مخفیانه در ایران زندگی می کردند. در این زمان البته بخشی از اعضای سازمان با حضور در خاک عراق به فعالیت ها محدود نظامی و رادیویی علیه جمهوری اسلامی مشغول بودند.

سعید شاهشوندی از اعضای جدا شده مجاهدین در مصاحبه ای در این خصوص می گوید: من بعد از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ همراه با چند نفر دیگر مأمور به تأسیس رادیو مجاهد در کردستان شدم. آنجا ما به دعوت {عبدالرحمن} قاسملو به دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان رفتیم. آنجا من جزو گروه مؤسس رادیو مجاهد بودم، هم گوینده بودم و هم نویسنده بودم و هم در بخش های فنی کمک می کردم. و بعدها در همین رابطه، همراه صادق شرفکندی به پاریس که آن موقع محل اقامت مسعود رجوی بود رفتیم که او به شورای ملی مقاومت بپیوندد.

با قطع همکاری بنی صدر و حزب دموکرات کردستان با رجوی و جدا شدن آن ها از شورای ملی مقاومت و همچنین مذاکراتی که دولت فرانسه با جمهوری اسلامی بر سر آزادی گروگان هایش در لبنان داشت، رجوی متوجه این موضوع بود که ممکن است دیر یا زود از فرانسه اخراج شوند، لذا با خیال این که ابر قدرت ها نخواهند گذاشت ایران در جنگ با عراق پیروز باشد، همکاری که از سال ها قبل با رژیم بعثی داشت علنی کرد. در تاریخ سیاسی کشورهای جهان به ندرت به موردی برمیخوریم که یک گروه سیاسی مخالف نظام کشورش، با دشمن بیگانه که به خاک کشورشان حمله کرده ائتلاف کند و همین موجب حیرت و نفرت همگانی نسبت به فرقه رجوی شد.



پس از مذاکراتی مقدماتی بین رجوی و طارق عزیز در پاریس، ۱۷ خرداد ۱۳۶۵، رجوی وارد بغداد شد و طی فراخوانی نیروهای باقی مانده را به عراق فراخواند. منافقین با در اختیار گرفتن زمینی که صدام از عشایر عراقی در استان دیاله غصب کرده بود، اردوگاه اشرف را در سال ۶۵ تأسیس کردند.

رجوی با تشکیل ارتش آزادی بخش ملی در اشرف مدعی بود که سازمان از مرحله ترور و جنگ های شهری گذر کرده و اکنون می تواند در جنگ کلاسیک شرکت کند. در این دوران، رجوی در ارتباط تنگاتنگ با استخبارات عراق بود و پس از سقوط صدام، فیلم هایی از دیدارهای مکرر نمایندگان سازمان با بلندپایگان دستگاه امنیتی رژیم صدام به دست آمد که در مستندی با عنوان «گرگ ها» در سال های گذشته از تلویزیون پخش شد. در این مستند نحوه همکاری و کسب اطلاعات منافقین از جبهه ها و قرار دادن آن ها در اختیار بعثی ها را می توان مشاهده کرد.

فعالیت آن ها - غیر از سلسله عملیات های نظامی - شنود بی سیم های ایرانی، اعتراف گیری از اسرا، ترور رزمندگان ایرانی که از جبهه برمی گشتند در کوچه و خیابان و همچنین حضور نفوذی های آن ها در عملیات ها بود.

آفتاب، چلچراغ و فروغ جاویدان

با تشکیل ارتش به اصطلاح آزادیبخش در اشرف، صدام از توان محدود آن ها به عنوان پیاده نظام برای عملیات در داخل خاک ایران استفاده کرد. اولین عملیات، عملیات آفتاب بود که ۸ فروردین ماه سال ۱۳۶۸ با پشتیبانی نیروهای عراقی و با هدف تصرف فکه صورت گرفت. عملیات دوم، چلچراغ نام داشت که ۲۸ خردادماه ۶۷ با هدف تصرف مهران انجام شد.

این دو عملیات این توهم را برای رجوی پدید آورد که می تواند با ارتش خودساخته اش به سمت مرزهای ایران حرکت کند. از سویی با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در روزهای پایانی جنگ، ارتش عراق با استفاده از ظرفیت منافقین تلاش کرد تا ضربه ای در مرزهای غربی به نیروهای ایرانی وارد کند، هرچند صدام نیز که ۸ سال جنگ را با ایران پشت سر گذاشته بود، بعید بود که حساب ویژه ای روی ارتشی باز کند که اکثریت آن را زنان تشکیل می دادند.

منافقین برای عملیات فروغ جاویدان همه نیروهای خود را از خارج کشور و اروپا فراخواندند. مسعود رجوی در سخنرانی پیش از شروع عملیات اعلام کرد قرار است ۴۸ ساعته تهران را تصرف کنند! در حقیقت برخلاف دو عملیات دیگر که با هدف تصرف زمین و اسیرگیری انجام شده بود، عملیات فروغ جاویدان با هدف سقوط نظام برنامه ریزی شد.

در روز حمله و آغاز عملیات نیروهای نظامی وابسته به سازمان مجاهدین خلق از مرز قصر شیرین حمله ور شدند. به گفته فرماندهان نظامی در زمان جنگ، مردم و نیروهای نظامی تصور می کردند که عراق دوباره به ایران حمله کرده است و یک روز زمان برد تا مردم و نیروهای نظامی به نتیجه قطعی برسند که منافقین به ایران حمله کرده اند.



یکی از علل ورود و پیشروی منافقین به داخل خاک ما، تمرکز نیروهای سپاه در جنوب در پی حمله مجدد صدام بود و تمام قوای جنگی در حال مقابله با پیشروی بعثی ها در جبهه جنوب در عملیات طراحی شده غدیر بودند و به جز ۲ گردان از لشکر ۹ بدر که در حال عزیمت به سمت جنوب بودند و تیپ قائم سمنان، نیروی خاصی در غرب کشور برای رویارویی با منافقین حضور نداشت و گرنه عبور آن ها از قصر شیرین غیر ممکن بود.

با ورود منافقین شهرهای کردند، اسلام آباد و گیلانغرب شاهد جنایات وسیع از سوی آن ها علیه مردم و غیرنظامیان بود که در یک نمونه از این جنایات، سربازان ارتش و مجروحان بیمارستان اسلام آباد را سربریده و اجساد آن ها را سوزاندند.

ابراهیم خدابنده از اعضای جادشده سازمان در این باره می گوید: سازمان به نیروها اعلام کرده بود که اسیر نمی گیریم به همین دلیل تمام اسیرها را تیرباران می کردند و می کشتند. حتی مجروحین را از بیمارستان اسلام آباد بیرون آورده بودند و تیرباران کرده بودند. مزرعه ها را هم آتش می زدند و حیوانات را می کشتند تا جوی ایجاد کنند که همه بترسند.

با مشخص شدن ورود منافقین به داخل خاک ایران، محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران که در جنوب کشور بود به سمت کرمانشاه راه افتاد و عملیات مرصاد برای مقابله با آن ها طراحی شد.

شهید سپهبد صیاد شیرازی با استفاده از توان هوانیروز به ستون زرهی مجاهدین یورش برده و در تنگه چهارزبر توانست آن ها را متوقف کرده و بسیاری از نیروهای سازمان با حمله هوایی به هلاکت رسیدند. همچنین تعداد زیادی از آن ها در بازگشت به سمت مرز، از سوی مردم دستگیر شده یا در درگیری با نیروهای محلی کشته شدند.

شهید صیاد در کتاب «در کمین گل سرخ» درباره این عملیات می گوید: صبح روز پنجم مرداد عملیات مرصاد با رمز یا علی (ع) آغاز شد. در تنگه چهارزبر چنان جهمی برای یاران صدام برپا شد که زمانی برای پشیمانی نمانده بود. جاده به زودی انباشته از ادوات سوخته شد. همزمان با عملیات هوانیروز، علاوه بر گروه های مردمی، تعدادی از لشکرهای سپاه نیز که از جنوب به غرب آمده بودند، وارد عملیات شدند. راه از هر سو به روی بازماندگان کاروان بسته شده بود و آنان به سختی می توانستند به عقب برگردند. بعضی از آن ها به روستاها پناه برده بودند و بعضی هایشان با خوردن قرص سیانور خود به زندگی خود خاتمه داده بودند. عملیات که تمام شد در جاده کرمانشاه اسلام آباد هزاران کشته از آنان به جا مانده بود. اجساد پسران و دخترانی که با ملت خود بسیار ناجوانمردانه رفتار کرده بودند. کسانی که روز تنهایی میهن به یاری اردوی خصم شتافته بودند.

یکی از رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) درباره جنایت منافقین در فروغ جاویدان می گوید: فردای روزی که درگیر شدیم یک وانت توپو یا آمد که در قسمت بارش یک پتو کشیده بودند. فکر کردم ماشین تدارکات است. پتو را کنار زدم دیدم هفت، هشت جنازه بی سر از بچه های خودمان داخلش بود. صحنه خاصی بود. زیاد پیش آمده بود که دست و پای قطع شده بچه ها را دیده بودیم ولی این صحنه واقعاً تکان دهنده بود.



عملیات فروغ جاویدان اگرچه برای منافقین جز کشته شدن تعداد بالایی از نفرائشان و همچنین تصفیه درونی برخی نیروها، عائدی دیگری نداشت اما این نکته را برای صدام به اثبات رساند که رجوی و سرکردگان این گروهک برای در امان ماندن در عراق هر کاری می کنند. با پایان عملیات فروغ جاویدان و اتمام جنگ تحمیلی (که عملاً به بیکاری اعضا منجر شد) برای جلوگیری از ریزش نفرات انقلاب سوم ایدئولوژیک شکل گرفت که جدا شدن زنان از مردان و همچنین جدایی فرزندان از والدین شان بود.

این مرحله در سازمان «عبور از تنگه» (اشاره به تار و مار شدن ارتش آزادیبخش در تنگه چهارزبر) نام گرفت. در این مرحله اجازه خروج به اعضای سازمان داده نمی شد هرچند برخی نفرات وابسته در خارج کشور و اروپا تلاش کردند به نحوی خود را از سازمان خارج کنند.

«عملیات مروارید»؛ اوج سرسپردگی به صدام

علاوه بر عملیات فروغ جاویدان که در آن منافقین به مردم کشور خودشان حمله کردند، آن ها در عملیاتی موسوم به مروارید به کشتار عراقی ها پرداختند. پس از جنگ اول خلیج فارس و ائتلاف آمریکا با کشورهای عربی برای اخراج صدام از کویت و خلع سلاح ارتش عراق، شهرهای جنوبی عراق شاهد انتفاضه شعبانیه از سوی شیعیان بود. از طرف دیگر کردها که همواره دشمن حکومت بعثی بودند، سر به شورش برداشته و کنترل شهرهای کردنشین را در دست گرفتند و به سمت بغداد حرکت کردند.

مسعود رجوی به خواست مستقیم ارتش عراق، برای حفظ حکومت صدام نیروهای خود را با این بهانه که نیروهای ایرانی در حال حمله به سمت اشرف هستند، به مناطق کردنشین فرستاد و اقدام به سرکوب افراد عراقی کرد.



رجوی مدعی شد که تیپ های رزمی سپاه پاسداران شهر خانقین را به تصرف نظامی خود درآورده اند و فرمان سریع جا به جایی و اعزام توپ، تانک و نیروی پیاده به این شهر را شبانه صادر کرد. کردها توانسته بودند شهرهای موصل و سلیمانیه را به تسلط خود درآورند و سپس به سوی شهرهایی مانند طوز، کفری و جلولا پیشروی کنند. کافی بود تا کردها از سه راهی سلیمان بیگ عبور کنند و به جاده اصلی برسند و به سوی بغداد پیشروی کنند، اما ارتش به اصطلاح آزادی بخش سازمان مجاهدین خلق در همین مرحله با اجرای عملیات های «مروارید ۱ و ۲» و سرکوب مردم کرد و پیشمرگان در شهرهای مختلف مانع از پیشروی آنان شد.

اگرچه سرکردگان این گروهک همواره بر نقش منافقین در قتل عام کردها سرپوش می گذارند اما خاطرات جادشدهگان سازمان حکایت از حضور آن ها دارد. برای مثال شمس حائری یکی از اعضای قدیمی و جادشده سازمان در کتاب مرداب نوشته است: سازمان مجاهدین خلق قسمت بزرگی از مناطق کردنشین... را قبل از این که کردها به این مناطق بیایند، به اشغال خود درآوردند. در شهر سلیمان بگ، اولین عملیات مجاهدین خلق علیه کردها... آغاز شد.

سلاح این پیشمرگه ها کلاشینکف و قنّاسه بود ولی مجاهدین خلق آن ها را با B.M.P تانک های T۵۵ و سایر سلاح های سنگین مورد حمله قرار دادند. بسیاری از سربازهای کرد عراقی که از جبهه فرار کرده و قصد رفتن به نزد خانواده های خود را داشتند و از ترس ارتش عراق و ناامن بودن جاده ها از کوه ها عبور می کردند، در بین راه مورد تهاجم و حمله مجاهدین خلق قرار می گرفتند و کشته می شدند.

حائری در این کتاب علاوه بر این که عنوان کرده اعضای سازمان مجاهدین خلق به سوی خانه های کردها در شهر طوز تیراندازی کردند و اموال آنان را به غارت بردند، به ادعای سازمان در سال های گذشته پاسخ داده و آورده است: مجاهدین خلق برای سرپوش گذاشتن روی گردکشی و دخالت در امور داخلی کردها، جنگ با کردها را «عملیات مروارید» نامگذاری کرده اند؛ در صورتی که تنها در خانقین یعنی ناحیه مرزی ایران و عراق بخشی از نیروهای مجاهدین خلق... مورد حمله نیروهای رژیم (جمهوری اسلامی) قرار گرفتند؛ اما در بقیه نقاط هیچ خبری از پاسداران نبود. در این عملیات، چهار نوجوان زیر بیست سال را دستگیر کردند و به عنوان «پاسدار» جلوی دوربین تلویزیون عراق آوردند تا ثابت کنند که کردهای عراقی همه کرد نبوده بلکه عوامل رژیم نیز بین آن ها بوده اند.

پس از آرام شدن اوضاع، در دیداری که صدام از استان دیالی داشت، استاندار دیالی در برابر دوربین خبرنگاران به صدام گفت که، کشور عراق و استان دیاله را مدیون خدمات برادران مجاهد هستیم. عزت ابراهیم الدوری معاون اول صدام نیز بعد از سرکوب کردها، در نشست حزب بعث عراق اولین تبریک را به رجوی گفت و تمامی حاضران به مدت چند دقیقه برای رجوی کف زدند.

حمید دهمدار حسنی از اعضای جادشده سازمان خاطرات رقت باری از نسل کشی کردها از سوی منافقین در کتاب خود منتشر کرده است: در نزدیکی شهر کرکوک و سه راهی کفری، چند دستگاه مینی بوس که پر از مسافران عادی بودند، توسط نفربر توپ دار مجاهدین به آتش کشیده شدند و پیش چشم ما، زن ها و کودکان مسافر در آن مینی بوس ها به بدترین شکل سوختند.

رجوی چنان موضوع کردها را وارونه جلوه داده بود و چنان به نیروهای مجاهدین القا کرده بود که اگر کوتاه بیایید شما را نابود می کنند که مجاهدین حتی برای زدن نفرات کرد از فاصله نزدیک با توپ به سمت نفر شلیک می کردند و وقتی آن کردهای بی نوا تکه پاره می شدند، مجاهدین احساس سرمستی و لذت می کردند.

کردهای عراق به قدری از سازمان مجاهدین خلق نفرت دارند که پس از سقوط صدام، خواهان محاکمه مسعود رجوی به اتهام همدستی با صدام حسین در سرکوبی مردم کردستان این کشور شدند و اردوگاه اشرف در دوران پس از سقوط صدام به شدت از سوی آمریکایی ها حفاظت می شد تا با حمله احتمالی از سوی کردها رو به رو نشود.

با سقوط حکومت صدام و پناه بردن سرکردگان این فرقه به دامن آمریکا و اروپا و تشکیل اردوگاه اشرف ۳ در خاک آلبانی، تلاش فراوانی برای نقش آفرینی و به اصطلاح نشان دادن خود به عنوان آلترناتیو می کنند اما جنایاتی که آن ها در حق مردم ایران و عراق کردند موجب شده هیچ گاه نتوانند محبوبیتی در بین مردم کسب کنند.

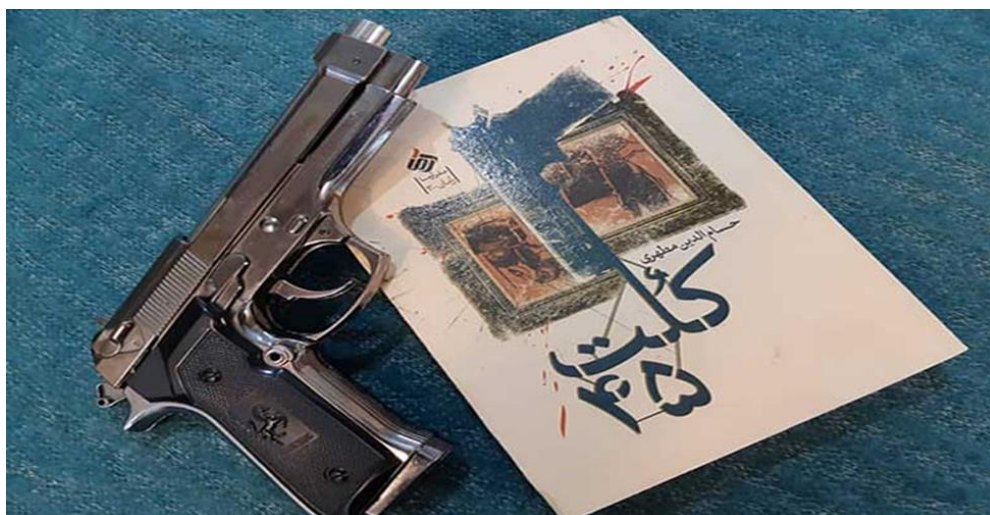
سایت خبر آنلاین

مرا از وضعیت فرزندم مطلع نمایید.



خانم نساء همت نیا (ساکن استان گلستان)

مادر چشم انتظار رسول مهدلو ترکمانی



کتاب «کلت ۴۵»

کتاب «کلت ۴۵» که یک رمان در حوزه ادبیات داستانی انقلاب اسلامی ارزیابی می شود، روایت یک دهه از حساس ترین مقاطع تاریخی کشور یعنی سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۰ را در قالب داستان یک خانواده که وارد فعالیت های سیاسی شده اند را روایت می کند. در این داستان خواننده با سیر تحولات تاریخی این دهه که منجر به فروپاشی حکومت پهلوی گردید، آشنا می شود و همچنین جریان های سیاسی اجتماعی که تأثیر مستقیمی بر زندگی و مسیر تحول جامعه و انسان ها داشتند را از نزدیک درک می کند. ما در این داستان با فعالیت سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در سال های پیش از انقلاب و همچنین پس از آن آشنا می شویم. در این داستان که روایت یک خانواده معمولی اما مبارز در دوران رژیم ستمشاهی است، سیر حوادث به جدایی دو فرزند خانواده می انجامد که باید تا پایان داستان با آن ها همراه باشیم. «کلت ۴۵» داستان مواجهه «صالح» و «مینو» خواهر و برادری است که به علت دستگیری پدر و مادر توسط ساواک، در دو خانواده کاملاً متفاوت مذهبی و مارکسیست رشد می یابند. سیر حوادث این دو را در سال های پس از انقلاب در برابر هم قرار می دهد. این داستان شرح مواجهه ی دو جبهه ی فکری است.

صالح در خانواده ای با تفکرات انقلابی بزرگ شده و پس از پیروزی انقلاب وارد کمیته انقلاب اسلامی می شود. در مقابل خواهرش مینو در خانواده دیگری با تفکرات چپ و مارکسیستی و هوادار مجاهدین خلق رشد و می کند و سرانجام همانند پدر و مادرش به این تشکیلات می پیوندد. در حوادث پس از انقلاب و تقابل تشکیلات منافقین با نظام، صالح مقابل اعضای خانواده خود از جمله مادرش که بعد از انقلاب از زندان آزاد شده بود، قرار می گیرد.

حسام الدین مطهری نویسنده کتاب در باره این اثر می گوید: «در این رمان خواهید دید که چه طور سیاست زندگی ای شاد را از هم می پاشاند و آدم ها را رنگ به رنگ می کند. آدم هایی که یک روز در وطن ما زیسته اند و حالا بخشی از تاریخ ما شده اند. آدم هایی در دوردست که چندان هم دور نیستند. انگار روح آن ها در زمانه ماست و در آیندگان هم حلول خواهد کرد. و دوباره ماجراهای تراژیک دیگری در وطن رقم خواهد زد. تاریخ ایران ما پر است از تراژدی. فقط کمی هوشمندی می خواهد تا



کسی بیاید و این تراژدی های حاضر و آماده را به شیوه ای هنرمندانه تصویر کند. جهان داستان «کلت ۴۵» منتظر است خوانندگان با نگاه های متفاوت و سلاقی گوناگون پا به آن بگذارند، به جای آدم های داستان قرار بگیرند، تجربه شخصیت ها را بی هزینه گراف مال خود کنند و اگر توانستند، از روانی داستان لذت ببرند. اگر کسی را راضی می کند، باید گفت «کلت ۴۵» درباره خانواده ای است که سیاست حفره ای مرگ بار در زندگی شان باز می کند. در این صورت فکر می کنید با رمانی سیاسی رو به رو هستید؟ نه. نویسنده فقط به تراژدی فکر کرده است و بس.»

کلت ۴۵ در ۳۶ فصل با ۵۶۰ صفحه توسط نشر آرما در سال ۹۲ به چاپ رسید و تا سال ۱۳۹۶ پنج بار تجدید چاپ گردید. نویسنده کتاب آقای حسام الدین مطهری متولد ۱۳۶۶، روزنامه نگار و دارای تألیفات دیگری در حوزه ادبیات داستانی می باشند. عنوان «کلت ۴۵» بنا به نظر نویسنده چون «کلت ۴۵» اسلحه مورد استفاده نیروهای ساواک و مجاهدین خلق (منافقین) و نمادی از قدرت است که روزی در دست تمامی این افراد جای داشت»، انتخاب شده است.

این کتاب شاید یک اثر سطح بالای ادبیات داستانی و یک رمان خوش ساخت، نباشد اما از نظر شجاعت نویسنده ای جوان در ورود به این موضوعات بسیار جالب توجه بوده و همچنین از نظر محتوایی به نحوی خوب پرداخته شده که علی رغم طولانی بودن داستان، خواننده را به دنبال خود می کشاند.

در ارتباط با مطالعه این کتاب مواردی باید در نظر گرفته شود، از جمله این که در قسمتی از کتاب صالح که نماینده طیف انقلابی و مذهبی داستان است چنان درگیر مسایل مذهبی و انقلابی نشان داده می شود که انگار هیچ دغدغه ای نسبت به خانواده (مادر و خواهرش) ندارد، با این که در هنگام دستگیری نسبت به خواهرش مینو بزرگتر بوده و درک بهتری از خانواده داشته است اما در نقطه مقابل مینو سرخورده و قابل ترحم، همچنان به دنبال مادرش است و این حس خانواده دوستی در طرف مقابل را پررنگ تر نشان می دهد.

مورد دیگر این که رفتار و تفکرات مهین مادر مینو و صالح، در زندان و همزمان با بحث تغییر مواضع ایدئولوژیک منافقین، نسبت به قبل از دستگیری تفاوت فاحشی مشاهده می شود. در قبل از زندان او را صبور، شوهر دوست که همه ی عشقش را صرف خانواده و فرزندانش می کند و با سوز و گداز از دخترش جدا می شود نشان داده شده و پس از زندان به یکباره رنگ عوض می کند! نسبت به فرزندانش بی علاقه و سرد شده و بسیار خشن می شود. نویسنده سعی دارد، یا این طور از متن کتاب برداشت می شود، که این تغییر رفتار مربوط به موضوع تغییر مواضع ایدئولوژیک منافقین در زندان است و گر نه مادر خانواده، با آن ویژگی های مثبتی که از او در کتاب یاد شده، قبل از زندان رفتن نیز عضو مجاهدین خلق بود. این مساله ذهن خواننده را به سوی این موضوع می کشاند که پس سازمان مجاهدین خلق ابتدا خوب و انقلابی بود و سپس در زندان از مسیر مبارزه صحیح منحرف شده است. در حالی که بطلان موضوع یاد شده با مرور اندیشه حاکم بر تشکیلات نفاق و عملکرد بنیانگذاران آن به خوبی مشهود است و در صورتی که اعضای اولیه سازمان نیز دستگیر و اعدام نمی شدند، چنین سرانجامی برای این تشکیلات قابل پیش بینی بود.

موضوع دیگر درباره کتاب این است که چون تقابل اندیشه ها و درگیری ها درون یک خانواده بین فرزندان پدید می آید، پس می توان آن را به «تقابل خانوادگی منافقین و انقلاب اسلامی» در داخل کشور



به مثابه یک خانواده تعمیم داد که این غلط است. منافقین و سایر گروه هایی که وامدار اندیشه های کمونیستی و وابسته بودند، هیچ گاه داخل خانواده انقلاب و میهن اسلامی ما نبوده و نیستند.

جدای از موارد فوق که دقت و تعمق بیشتر را در مطالعه کتاب می طلبد، این اثر در نوع خودش کتابی خوب و ارزشمند برای مطالعه و آشنایی با گوشه ای از تاریخ این مرزو بوم می باشد. برای آشنایی بیشتر خوانندگان قسمت هایی از متن کتاب را مرور می کنیم:

«وقتی سه کمیته چی به طرف راننده موتور رفتند تا ببینند هنوز زنده است یا نه، ابراهیم خودش را به مردن زد. او گزینه بهتری یافته بود و برای رسیدن به آن، می بایست جلب توجه نکند. دمر روی زمین افتاده بود. سرش به طرف ماشین تمایل داشت. با یک چشم می توانست اوضاع را بررسی کند. همه درهای پاترول باز بود. کمیته چی ها آن قدر سریع پیاده شده بودند که به این فکر نکردند. ابراهیم با گوشش صدای موتور پاترول را می شنید. این را به فال نیک گرفت. کمیته چی ها بالا سر راننده موتور ایستاده بودند و پشت شان به ابراهیم بود. یکی شان نشست و نبض راننده را گرفت:

— زنده است.

— آره... بلندش کنید... سه نفری زیر بغلش را بگیرید...

ابراهیم در خفا کمیته چی ها را تشویق کرد. با خونی که از سر رقیقش می رفت بعید بود زنده بماند. از این گذشته، اگر تا آن موقع نمرده بود و هنوز هوشیاری داشت، پس می توانست قرص سیانور را بلعد. مجاهد حتی موقع دستگیر شدن هم باید دشمنش را ناکام می گذاشت. هیچ ناکامی برای کمیته چی ها از باد کردن مرده روی دست شان بزرگ تر نبود.

دو نفر از کمیته چی ها سر و پای راننده موتور را گرفتند. نفر سوم مثل معماری که از چیده شدن درست دیوار توسط بناها راضی باشد، دست به کمر تماشايشان کرد و بعد از مکثی کوتاه به طرف ابراهیم راه گرفت. مرد روی زمین چشم انتظارش بود. وقتی خوب نزدیک شد، نشست. سمت گردن ابراهیم دست برد تا نبض اش را بگیرد. ابراهیم با شتاب نیم خیز شد، دست کمیته چی را از مچ گرفت و پیچ داد. کمیته چی «آ آ» گفت و روی زمین خوابید. سعی کرد مشت آن یکی دست را به طرف ابراهیم پرت کند.

پیش از آن ابراهیم توانسته بود با پا یوزی را به طرف خودش بکشد. کمیته چی بابت غفلت از اسلحه خودش را سرزنش کرد. این آخرین سرزنش شخصی آن مرد سی و یک ساله در دنیا بود. ابراهیم ماشه را چکاند. خون از سینه کمیته چی بیرون پاشید و دروازه آن دنیا را برایش باز کرد.

همکاران مرد سی و یک ساله، تازه جسم نیمه جان راننده موتور را روی صندلی عقب پاترول گذاشته بودند که صدای رگبار یوزی میخ کوب شان کرد. تا دست به اسلحه ببرند و مسلح شوند، ابراهیم پشت فرمان پاترول بود. ثانیه ای بعد با سری خوابیده می گازاند. تیرها از پشت آمدند و شیشه جلو را شکاندند. ابراهیم جان به در برد.



چند نمونه نفاق و تغییر رنگ مجاهدین خلق

"موضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی"

موضع ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی مجاهدین خلق از بدو تولد این سازمان یکی از مهم ترین بخش های دکترین و از دلایل وجودی آن ها بود. در واقع می شود گفت که موضع ضد امپریالیستی مجاهدین خلق اگر مهم تر و پر رنگ تر از مسلمان بودن آن ها نبود حداقل هم وزن به نظر می رسید. بنابراین تغییر آن و فراموش کردن آن، شاخص برجسته ای از توان فرقه ها در تغییر اصول و پرنسپب های آن هاست، به عبارت دیگر، خواه ما حرف گذشته ی فرقه ها را اصول اعتقادی آن ها بدانیم و آنچه امروز می گویند را خدعه به حساب آوریم و چه برعکس، در هر دو صورت این نشانگر میزان نفاقی است که آن ها برای رسیدن به اهداف واقعی شان می توانند از خود نشان دهند.

- مجاهدین خلق در بیانیه ای تحت عنوان "انتظارات مرحله ای از جمهوری اسلامی" اعلام می کنند که: "انتظارات حداقل ما از جمهوری اسلامی در ریشه کن کردن همه جانبه ی سلطه ی امپریالیست ها از این میهن خلاصه می شود."

در دنباله ی این مطلب مجاهدین خلق می افزایند:

"چگونه می توان نظامی که در آن هنوز هم به نحوی از انحا بقایا و آثار امپریالیسم وجود دارد را اسلامی نامید. آیا امپریالیست ها همان شیاطین مجسم بین المللی امروز جهان نیستند؟ بنابراین مضمون برنامه ی حداقل یک سازمان مسلح به ایدئولوژی اسلام و جهان بینی توحید، دقیقاً ملازم با نفی همه جانبه ی آثار سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیسم جهانی به سرمداری آمریکاست. همان قدرت شیطانی، طاغوتی و کفرآمیزی که غدارترین نیروی تاراجگر جهان را تشکیل می دهد. همان قدرتی که همراه با سایر شرکا، تمام خلق های زیر سلطه ی جهان را در چنگال اهریمنی خود دارد، همان قدرتی که آثار شوم جنایات آن سراسر جهان را، از الجزایر و فلسطین گرفته تا ویتنام و آمریکای لاتین فرا گرفته است. به راستی کدام جنایت و دزدی و فحشا و بد کاری و کشتار را در سراسر جهان، و از جمله در میهن خونبارمان می توان یافت، که مستقیم یا غیر مستقیم رد پای امپریالیست ها را به نحوی از انحا در آن نتوان دید."

جهت تشریح این که امپریالیسم چیست، مسعود رجوی می گوید: "انقلاب ما ضد کیست؟ الان بعد از خاتمه ی موفقیت آمیز ضدیت با نظام شاهنشاهی و دیکتاتوری طاغوتی همچنان که بارها و بارها امام گفتند و به مردم شان تأکید کردند ما در یک مرحله ی ضد استعماری هستیم، یعنی ضد امپریالیستی، امپریالیسم که این همه از آن صحبت می کنیم چیست؟ به بیان ساده یعنی جهانخواری، امپریالیست ها جهانخوار هستند. آدم خوار شنیده اید؟ بالاتر از آن جهانخوار است. جهان کلاً به دو اردوگاه تقسیم می شود. یک طرف مستضعفین هستند، محرومان هستند، خلق ها هستند و در طرف دیگر مستکبرین جهان هستند. هیچ رابطه ای بین این دو، جز اسارت یا نبرد وجود ندارد. ما یا اسیریم یا علیه این رابطه نبرد می کنیم. هیچ رحم و مروتی هم در کار نیست."



به رغم این که مبارزه با آمریکا و امپریالیسم همان طور که دیدیم یکی از اصول خدشه ناپذیر دکترین مجاهدین خلق بود که به قول مسعود رجوی شاخص مبارزه ی این مرحله، از اصول انقلاب اسلامی و نماد خود شیطان در عصر حاضر است و باز به قول مسعود رجوی اصلی بود که نمی شد سر سوزنی از آن کوتاه آمد، با تمام این احوال، وقتی مسعود رجوی دریافت که به اصطلاح "انقلاب ۳۰ خرداد" او شکست خورده و باید به غرب بگریزد و با کمک همان امپریالیسم به آرزوی دیرینه ی خود که رهبری ایران است دست یابد، به ناگهان لحن صحبت او عوض شد و برای توجیه زیر پا گذاشتن این اصل اساسی و پایه ای ایدئولوژی سازمان و عوض کردن جای دوست و دشمن در مصاحبه ای با لیبراسیون فرانسه چنین گفت:

"اگر امپریالیسم، نه یک هیولای ذهنی و نه یک شیطان نامرئی، بلکه یک پدیده و مجموعه روابط مشخص اجتماعی - اقتصادی - سیاسی است، ممکن است خواهش کنم بگویید امپریالیسم با مردم ایران چه خواهد کرد که خود خمینی نکرده است؟"

البته فراموش نکنیم که خود مسعود رجوی قبلاً امپریالیسم را نماد شیطان در عصر حاضر نامیده بود.

اروند ابراهامیان این چرخش رجوی نسبت به امپریالیسم را چنین بیان می کند: "رجوی {بعد از رفتن به فرانسه} سعی کرد از طریق مصاحبه های پشت سر هم با روزنامه های معروف غرب، همچون لوموند، واشنگتن پست، کریستین ساینس مانیتور، با بخش وسیعی از مردم غرب ارتباط برقرار نماید. در این مصاحبه ها، رجوی لحن خود نسبت به امپریالیسم، سیاست خارجی، و انقلاب اجتماعی را ملایم تر کرده و از موضوعاتی همچون نظام توحیدی دیگر به سختی صحبت می کرد. به جای این ها روی موضوعاتی همچون دموکراسی، آزادی سیاسی، اجماع سیاسی، حقوق بشر، احترام برای مالکیت شخصی، سرنوشت زندانیان سیاسی، و البته به پایان رساندن جنگ بی نتیجه {ایران و عراق در حالی که هنوز عراق برنده جنگ بود} پافشاری می نمود."

از آن پس، به طور ناگهانی شعار "مرگ بر امپریالیسم" از نشریات مجاهدین خلق حذف گردید، کتاب ها و نشریات قدیمی که مملو از موضوعات و شعارهای ضد آمریکایی و ضد امپریالیستی بودند، با این توجیه که سازمان می خواهد کتابخانه مرکزی خود را ایجاد نماید از میان هواداران جمع شد.

- به تدریج با اعلام این که ترورهای آمریکاییان توسط سازمان زمانی صورت گرفته که رجوی در زندان بوده، مجاهدین خلق سعی کردند از خود برای انجام آن ترورها رفع مسئولیت نمایند. البته آن ها در صحبت های خود بحثی از این نمی کردند که تا چندی قبل همه آن ها از جمله رجوی با افتخار زیاد از آن عملیات و انتساب آن ها به خود صحبت می کردند.

- در مورد حمله به سفارت آمریکا هم، موضع آن ها عوض شد و مدعی شدند که قربانی اول این حرکت مجاهدین خلق بوده اند. (با این معنی ضمنی که بنابراین آن ها مخالف این حرکت بوده اند، البته بار دیگر آن ها از گرفتن کنسولگری های آمریکا در تبریز و اصفهان توسط خود سازمان دیگر سخنی به میان نمی آورند).



- در نزدیکی با دشمنان سابق، مجاهدین خلق تا آنجا پیش رفتند که از محکوم کردن نقض حقوق بشر در ایران توسط جیمی کارتر استقبال نمودند، و باز فراموش کردند که برای سال ها همین مجاهدین خلق شعار مرگ بر کارتر می دادند و دیگران را متهم به این می کردند که به اندازه ی کافی ضد آمریکایی نیستند، و صحبتی از این به میان نمی آمد که وقتی کارتر به خاطر کودتای سال ۱۳۳۲ از ایران معذرت خواست آن ها نامه ای خطاب به «امام خمینی» نوشته و گفتند: "این نخستین بار نیست که امپریالیست ها ... با انتقاد از خود توبه نموده و خود را آماده پذیرش حقایق می کنند. مجاهدین خلق از محضر امام خمینی استدعا دارند که همچون گذشته با تأکید بر این شیطان بزرگ قرن به مثابه دشمن اصلی انقلاب ما بار دیگر مشقت محکمی بر دهان کارتر کوبیده، او را مجدداً از هر گونه سازش و کنار آمدن با جمهوری اسلامی مأیوس نمایند."

- به این ترتیب نه تنها موضع آنان در مقابل آمریکا تغییر کرد، بلکه کاملاً معکوس گردید به طوری که رئیس جمهور آمریکا از عنوان "رهبری جنایتکارترین نظام به وجود آمده در تاریخ" تبدیل به "قهرمان حمایت از حقوق بشر" شد. وقتی بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا شد، رجوی در تبریکی که برای او فرستاد، عنوان نمود که موفقیت وی "یک پیروزی برای دموکراسی و حقوق بشر در دنیای امروز به شمار می رود." و در ادامه گفت: "از آنجا که طی مبارزات انتخاباتی مستمراً بر روی دموکراسی و حقوق بشر در نقاط مختلف دنیا تأکید نموده اید، بسیار طبیعی است که امروز تمامی نیروهای دموکراتیک و مدافعان و مبارزان حقوق بشر از پیروزی شما خرسند شده و در آن احساس اشتراک کنند."

- اما آیا این پایان داستان مجاهدین خلق با آمریکا و امپریالیسم بود؟ آیا می توان نزدیکی امروز آن ها با غرب را واقعیت وجودی آن ها دانست؟ یکی از اعضای سابق شورای رهبری مجاهدین خلق که از آن ها جدا شده است در مصاحبه ای می گوید: "پس از انفجار ساختمان های دوقلوی نیویورک در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ مسعود رجوی گفت این تازه کاری است که اسلام ارتجاعی (منظور القاعده است) کرده اند، حالا آن ها باید منتظر باشند و ببینند که اسلام انقلابی (یعنی مجاهدین خلق) با آن ها چه خواهد کرد؟ شما اعضا، نیروی بالقوه عظیمی در درون خود دارید که باید آن را آزاد نمایید."

وقتی ما نتوانیم نفاق، حيله و مکر را به عنوان اصلی از اصول دکترین فرقه ها در نظر بگیریم، طبیعی است که در مقابل رفتار و گفتار و کردار آنان مات و مبهوت و گیج باقی می مانیم و به سختی می توانیم تشخیص دهیم که کدام بخش از گفتار و رفتار آنان واقعیت درونی آن ها است و کدام بخش حيله و مکر؟

...

این دروغ، خدعه، نیرنگ و نفاق تئوریزه شده و بخشی از دکترین فرقه های مخرب است که قادر است تمام اعضا را ظرف مدت کوتاهی از این سو به آن سو پرتاب کند، پایه و اساس اعتقادات آن ها و استراتژی و تاکتیک های آن ها را تغییر دهد، و بدون مقاومت قابل ملاحظه ای، بدون شک یا سؤالی جدی، حتی در غیاب رهبری آن ها را وادار کند که همه اعتقادات خود را در مدت زمان کوتاهی معکوس سازند.

- رابطه ی مجاهدین خلق با اسرائیل نیز خیلی جالب است، چرا که باز آن ها مدعی بودند که یکی از دلایل مخالفت شان با رژیم شاه رابطه آن رژیم با اسرائیل بوده است. حتی در دوران نبرد با حکومت فعلی هم آن ها مدعی بودند که یکی از دلایلی که آن ها نتوانسته اند حکومت را سرنگون سازند به خاطر



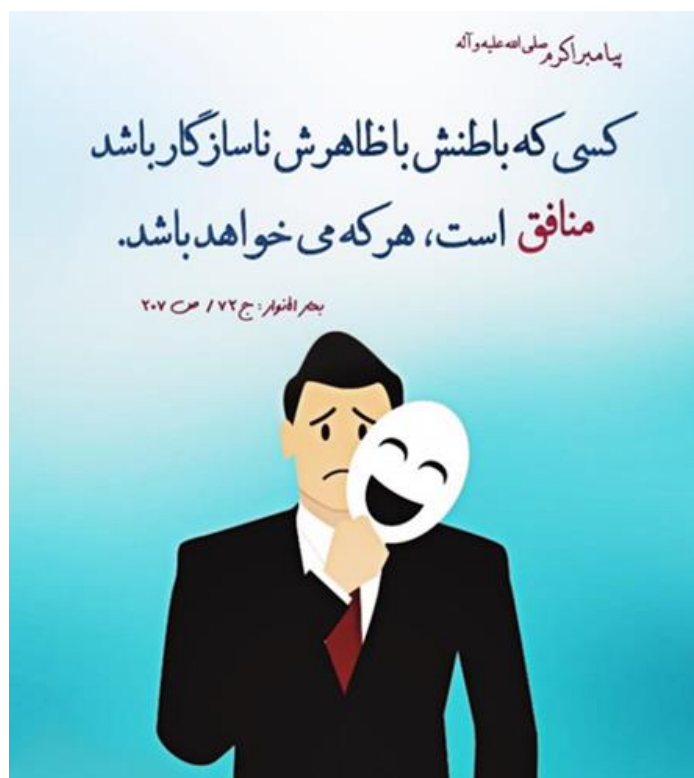
کمک اسرائیل به "رژیم خمینی" بوده است. وقتی در سال ۱۳۶۱ اسرائیل به لبنان حمله کرد، مسعود رجوی از پاریس حتی اعلام کرد که تمام نیروهایش را در کنار فلسطینی ها قرار خواهد داد. حتی از حکومت ایران خواست که اجازه دهد که نیروهایش از مرزها عبور کرده و راهی لبنان برای جنگ با اسرائیل شوند. اما مجدداً وقتی که آن ها دیپلماسی خود در آمریکا، و مبارزه ی مسلحانه علیه حکومت ایران را در بن بست دیده و فکر کردند که هر دو امکان دارد از طریق معامله با اسرائیل حل و فصل شود؛ در بهار ۱۳۷۳ مسعود رجوی خواست که یک ملاقات مخفی با اسرائیلی ها در واشنگتن انجام شود که بعدها توسط بخش فارسی رادیو اسرائیل اعلام شد. البته؛ در آن زمان توسط مجاهدین خلق که احساس می کردند پذیرش چنین حرکتی برای مردم ایران و هوادارانشان ثقیل است کاملاً انکار شد. اما سازمان تا آنجا پیش رفت که حاضر شد با سازمان مخفی اسرائیل موساد همکاری کرده و اطلاعات داده شده توسط موساد را به نام خود علنی سازد. البته توجه داریم که موساد همان سازمانی است که مجاهدین خلق معتقد بودند که آن ها آموزگاران ساواک شاه در شکنجه و کشتار انقلابیون بوده اند .

کتاب: فرقه های تروریستی و مخرب - نوعی از برده داری نوین

نوشته: دکتر مسعود بنی صدر

صفحه: ۱۵۱ الی ۱۵۵

انتخاب و تنظیم: عاطفه نادعلیان





E.MAIL:info@nejatngo.org

WWW.NEJATNGO.ORG

صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹